

# درخشش ابدی ذهن بی آرایش

نویسنده: چارلی کافمن

مترجم: آراز بارسقیان

برنده

جایزه اسکار، 2004: بهترین فیلمنامه غیر اقتباسی  
جایزه بافتا، 2005: بهترین فیلمنامه غیر اقتباسی  
جایزه منتقدان کانزاس سیتی، 2005: بهترین فیلمنامه  
جایزه فیلمنامه نویسان آمریکا، 2005: بهترین فیلمنامه

نشر الکترونیکی سایت اثر/ شهریور 1387

<http://www.asar.name>

یادداشت مترجم؛

می‌نویسم درخشش ابدی ذهن بی آرایش  
می‌خوانم نور ابدی ذهن خاموش

1. درباره اسم  
قبل از هر چیز باید بگویم مترجم می‌داند Spotless به معنای  
خاموش نیست.

قبل از هر چیز باید بگویم مترجم می‌داند **Sunshine** بهتر است درخشش ترجمه شود تا نور.

قبل از هر چیز باید بگویم مترجم می‌داند بهتر است برای اسم فیلمی که قبلاً به هزار طور مختلف ترجمه شده و در جامعه به نامی خاص شناخته می‌شود همان نام آشنا را انتخاب کند.

و حالا باید بگویم به عنوان مترجم خسته شدم از بس دلیل این انتخاب را برای دیگران توضیح داده‌ام. برداشتی که برای اسم داشته‌ام برداشت اشتباهی از فیلم نبوده است، بلکه برداشتی بوده براساس یکی از بخش‌های فیلم که مترجم خودش بین آن بخش و اسم فیلم یک ارتباط ایجاد کرده است.

توضیح: در طول فیلم، هدف شرکت لوکونا «پاک» کردن خاطرات از «ذهن» جوئل است. خاطرات به شکل نقاط نورانی در صفحه نمایشگر دستگاه مخصوص این کار ظاهر می‌شود و دستگاه چه به صورت خودکار، چه به صورت دستی، به خاموش کردن این نقاط نورانی می‌پردازد. هر بار که نقطه‌ای نورانی «خاموش» می‌شود خاطره‌ای از ذهن جوئل پاک می‌شود. پس در انتهای فیلم که تمام این نقاط نورانی «خاموش» شده‌اند، چرا، چرا، چرا جوئل ناخودآگاه به مونتاژ می‌رود و دوباره کلماتین را می‌بیند؟ آیا جز این که یک نور در ذهن خاموش وجود دارد که باعث شده جوئل از جایش بلند شود و به مونتاژ برود؟ آیا جز این که وقتی به واژه تاریک یا خاموش، نور را می‌چسبانیم، داریم استعاری صحبت می‌کنیم؟ و طعنه آمیز حرف می‌زنیم؟

دلیل انتخاب این اسم همین بود، نه چیزی بیشتر، نه چیزی کمتر. حالا اگر می‌خواستیم از جنبه ادبی ماجرا را نگاه کنیم و اسم را براساس جمله قصار آقای الکساندر پوپ برداریم، چه اتفاقی می‌افتد؟ مطمئن باشید اسمش را نمی‌گذاشتم درخشش ابدی ذهن بی‌آلایش، ولی چیزی کمتر از این هم انتخاب نمی‌کردم.

و حالا این اسم؛ اسم را با اجازه از مولفان کتاب *راهنمای فیلم*، که زیر نظر آقای بهزاد رحیمیان گردآوری شده و توسط انتشارات روزنه کار روانه بازار شده، انتخاب کردم.

دی ماه سال **1386** فیلمنامه خون به پا می‌شود به دستم رسید. (یک ماه قبل از اکران فیلم) فیلمنامه را به مجله فیلم‌نگار پیشنهاد دادم و قرار شد به عنوان یکی از نامزدهای اصلی جایزه اسکار ترجمه‌اش را در مجله چاپ کنیم. آن روز که قرار شد این کار را انجام دهیم درباره اسم فیلم صحبت کردیم: خون به راه می‌افتد، خون به پا می‌شود، خون به پا خواهد شد. صحبت ما براساس این بود که اگر قرار است این فیلم در ایران دیده شود اسمی انتخاب کنیم که سایر همکاران مطبوعاتی بتوانند به همان استناد کنند و به قول معروف «جا بیفتند.» ما این کار را انجام دادیم و واژه خون به پا می‌شود را

انتخاب کردیم. اوایل هنوز اسم فیلم جا نیفتاده بود ولی بهمین ماه که مجله در آمد توانستیم این موضوع را بیشتر و بیشتر جا بندازیم. حتی یادم می‌آید یکی از مجلات، فیلم را «خونریزی می‌شود» (!) معرفی کرده بود. یادم نمی‌رود به آن مجله زنگ زدم و با مسئولش نیم ساعت صحبت کردم.

از حالا تصمیم گرفتم برای انتخاب اسم فیلم‌های از پیش تولید شده به کتاب‌های مرجع، کتابی درست به مانند همین کتابی که در دست دارم مراجع کنم. مگر اینکه موردی به مانند «خون به پا می‌شود» باشد.

ولی، ولی، ولی این دلیل نمی‌شود که خوانش خودم از اسم را تغییر دهم. شما هر کاری بکنید من این اثر را به نام «نور ابدی ذهن خاموش» می‌شناسم. ولی سعی نمی‌کنم در خط‌کشی‌های ذهن شما وارد شوم. احترام به شما، نوعی احترام به خودم است. اگر دوست دارید شما هم مثل من بگویید «نور ابدی ذهن خاموش»، اگر دوست ندارید هر اسمی که فکر می‌کنید درست است را بگویید.

## 2. درباره ترجمه

احساس بدی به ترجمه این اثر داشتم. به عنوان اولین تجربه در ترجمه فیلمنامه، می‌دانستم دچار لغزش‌هایی شده‌ام که امروز در ترجمه دوباره از همین اثر کمتر به آن دچار می‌شوم. یک روز به خودم گفتم از اینکه هر جا می‌روم می‌گویم «من این کارو ترجمه کردم، تو اینترنت هست، ولی ازش راضی نیستم» خسته شده‌ام. اگر راضی نیستی چرا می‌گذاری در اینترنت.

داستان این ترجمه بر می‌گردد به تجربه اول من با فیلمنگار. با اینکه قبلاً این فیلمنامه در یکی از شماره‌های فصلنامه فارابی ترجمه شده بود، قبول کردند که فیلمنامه را ترجمه کنم. بعد از پایان ترجمه و تحویل آن چند ماهی خبری از چاپ کار نشد. در یکی از تماس‌های آخر و صحبتی که داشتیم، به من اطلاع دادن از آنجایی که مجله فیلمنگار زیر مجموعه فارابی است و قبلاً فیلمنامه از طرف آنها چاپ شده، این ترجمه را چاپ نمی‌کنند. این برایم بد بود، ولی آغاز راه خوبی بود برای ایجاد کار و رابطه دوستی با مجله فیلمنگار، چیزی که شما آثارش را می‌توانید در شماره‌های مختلف فیلمنگار ببینید.

بعد از آن فیلمنامه را برای نشر نی بردم. بررس محترم آنجا دو چیز به من گفتند؛ یک: فیلمنامه ارزش لازم را ندارد (!) و دو اینکه ترجمه بنده ارزش کار ندارد. دلیل دوم بررس محترم نشر نی برای من انگیزه‌ای شد برای ترجمه‌های بیشتر و سعی در اصلاح ترجمه‌های بعدی، نه این ترجمه. دلیل اول بررس محترم زنگ خطر را برایم به کار نینداخت که کار با بررسی که چنین فیلمنامه‌ای را رد می‌کند، (لطفاً نگوید ترجمه آنقدر افتضاح

بود که نگذاشت به طور کامل و عمیق ماجرای فیلمنامه از طرف بررس محترم درک شود) بسیار خطرناک است — بحث سلیقه را پیش نکشید/نکشیم، چون وقتی از طرف بررس تاکید بر «هالیوودی» بودن این فیلم شد، رفتم و سعی کردم تمام تعاریفم از فیلم «هالیوودی» را نو کنم، لازم است بگویم به چه نتیجه‌ای رسیدم؟ و حتی اگر صحبت سلیقه هم باشد، نامش را می‌گذارم کج سلیقه‌گی. اما یکی دو بار دیگر سعی کردم با نشر نی کار کنم و یکی از نتایج مخربش همین فیلمنامه مگنلویا است که بعد از چند ماه زحمت، با وضعیت بدی ختم به خیر شد! البته این فیلمنامه پیشنهاد خودشان بود (!) تنها حدسم این است که «مگنولیای» عزیز سابقه برنامه ترجمه‌اش بر می‌گردد به زمان قبل از زمامداری بررس محترم حال حاضر. این حرفها برای رد صلاحیت مگنولیا نیست. چون به جرات می‌توانم بگویم فیلمنامه مگنولیا در بین فیلمنامه‌هایی که تا امروز ترجمه (هشت فیلمنامه کامل) کرده‌ام، بهترین، عزیزترین و تاثیرگذارترین آنهاست.

به عنوان مترجم، آدمی هستم که اگر به کارم بگویند «افتضاح» می‌روم آنقدر بالا پایش می‌کنم تا بالاخره بتوانم آن را به «کمی افتضاح» ارتقا دهم. و از همه مهم‌تر عاشق همکاری و تعامل هستم. اما وقتی آدم را به کم سوادی و عدم درک متهم می‌کنند بحث دیگری است.

پس وقتی جملات دلسرد کننده به آدم گفته می‌شود، شاید کمی دماغ بشم و از اثر دور شوم، اما یک روز (اگر زنده باشم) بر می‌گردم و سعی می‌کنم دوباره آن را نگاه کنم.

وقتی این کار را در کمال ناامیدی روی اینترنت گذاشتم، پیش خودم حساب می‌کردم بیشتر از صد خواننده ندارد. (نگوید صد خواننده هم صد خواننده است و باید بهشان احترام گذاشت.) اما امروز می‌دانم این فیلمنامه را حداقل بیش از هزار نفر در حافظه‌های کامپیوترشان جا داده‌اند. و همین یعنی به فکر افتادن. همین خودش یک نوع مسئولیت. حالا دیگر حق ندارم جایی بروم و بگویم «این کار منه، ولی ازش راضی نیستم.»

موسیقی فیلم را گذاشتم، ظرف آیم را کنار دستم قرار دادم و درجه فن را تا آخر بالا بردم تا دیگر بهانه‌ای نداشته باشم. شروع کردم، از خط اول، سطر به سطر، هر نوع اصلاحی که در طول یک سال و نیم یاد گرفته بودم را پیاده کردم. هر جا لازم بود با متن اصلی مقایسه کردم و سعی کردم فضای فیلم را برای خودم از نو تعریف کنم.

به نظر من هیچ ترجمه‌ای در جهان، آخرین نسخه نیست، فرقی نمی‌کند کی هستید، کجا هستید و مشغول چه کاری هستید. ترجمه شما

آخرین نسخه نیست. نوشته شما شاید، شاید، شاید آخرین نسخه باشد، ولی ترجمه هیچ نسخه آخری ندارد. نوشته شما را صد سال بعد هیچ کس از نو نمی‌نویسد — شاید خوانشی نو از اثر پیش بیاید، که باز در منبع تغییری ایجاد نمی‌شود — ولی در یک لحظه می‌تواند در بازار دو ترجمه از یک کار وجود داشته باشد. دو ترجمه متفاوت.

دوستان اگر این متن را دارید، دوباره جایگزینش کنید. اگر این متن را ندارید در کمال احترام می‌گویم سلام و خوش آمدید. از نظر من این ترجمه جای هر گونه اصلاح را — از طرف شما، نه من، من کارم را انجام داده‌ام — دارد و تمام نظرات شما در صورت منطقی بودن و مطابقت با اصول ترجمه، قابل درج در کار است.

آراز بارسقیان  
شهریور 1387

این ترجمه تقدیم می‌شود به گل کو پرهیزکار که با در اختیار  
قرار دادن کتاب اصلی فیلمنامه، جهانی تازه را به مترجم  
شناساند

1. خارجی. ایستگاه قطار محل کار به خانه - روز  
جایست خاکستری. سکو پر از کارمندی‌های کیف به دست و کت  
پوشیده است. آنجا آنقدر بی‌رنگ است که به نظر نمایی سیاه و  
سفید می‌آید. فقط یک از آدم‌ها جعبه قرمز رنگ قلب شکل شکلات  
زیر بغل زده. سکوی آنسوی ریل هم خالی است. در حالی که  
قطار خالی دارد وارد ایستگاه می‌شود، یکی از آن جماعت جدا  
می‌شود و پله‌ها را دوتا یکی می‌کند، سریع از روگذر می‌گذرد و  
از آن طرف پله‌ها پایین می‌آید، تا خودش را به قطار خالی  
برساند. درهای قطار باز می‌شوند و مرد داخل قطار می‌شود.  
وقتی قطار خالی از ایستگاه به حرکت در می‌آید، مرد جماعت آن  
طرف را از پشت پنجره کثیف قطار تماشا می‌کند. برای اولین بار  
چهره‌اش را می‌بینیم. این جوئل بریش است. او سی، سی و پنج  
ساله است، پوستی زرد دارد و کمی صورت پف کرده است. موهایش  
کمی آشفته است، کیفش هم قدیمی و کثیف و کهنه و نخ نماست.  
روی کروات روشنش عکس یک کابوی اسب سوار است.

2. خارجی. ایستگاه قطار مونتاک - روز  
جوئل از تلفن عمومی زنگ می‌زند. باد اطرافش می‌پیچد. سعی می-  
کند جلوی دهنی تلفن را بگیرد. حرف‌هایش بیشتر زمزمه‌هایی با

خودش است، مخصوصاً با وجود عناصر اطرافش شنیدن آنها سختتر شده.

جوئل: سلام سیندی. جوئل هستم. جوئل. امروز صبح حال خوب نیست. نه، فکر کنم مسمومیت غذایی. صدف خوردم. صدف! معذرت می‌خوام اینقدر دیر زنگ زدم، همش بالا می‌آوردم. بالا می‌آرم! آره، درسته، خیلی بالا می‌آرم!

### 3. خارجی. ساحل - روز

جوئل در ساحل خالی و زیر باد، کیف به دست قدم می‌زند. از کنار پیرمردی که دستگاه فلز یابی دارد رد می‌شود. برای هم سر تکان می‌دهند.

### 4. خارجی. ساحل - روز

کمی بعد: جوئل به اقیانوس نگاه می‌کند.

### 5. خارجی. ساحل - روز

کمی بعد: او روی سنگی می‌نشیند و دفتر یادداشت بزرگ و پاره پوره‌ای از کیفش بیرون می‌آورد. بازش می‌کند و آخرین یادداشت را می‌خواند.

جوئل: (صدا روی تصویر) شیشم ژانویه 2001. خبری نیست. نایومی و من داریم با هم زندگی می‌کنیم. هم خونه‌ایم. چیز خاصی بینمون اتفاق نمی‌افته. تا ابد می‌خواد همین طوری بمونه؟ بهترین حدسم چیه؟ همین طوری می‌مونه.

در زیر نوشته مرد شکاک، وحشت زده و به هم ریخته‌ای در یک انبار مخروبه زیر نور یک لامپ آویزان نشسته است، کشیده شده. جوئل متوجه چیز غریبی می‌شود: بعد از این یادداشت، صفحات زیادی از دفتر جدا شده‌اند. او تعمقی می‌کند، بعد در صفحه بعد می‌نویسد:

جوئل: (صدا روی تصویر) روز ولنتاین 2003. اولین نوشته بعد از دو سال. اون سال کجا رفتن؟ اگه حواست نباشه، همش فراموش می‌شه. بعدش تموم می‌شه و تو می‌میری. چند سال بعد کی دیگه یادش می‌مونه تو حتی وجود داشتی؟ (فکر می‌کند.) امروز مریضی. سوار قطار مونتاک شدی. (فکر می‌کند.) سرده. (بیشتر فکر می‌کند.) نمی‌دونم دیگه باید چی بگم. دیشب نایومی رو دیدم. اولین بار بود که بعد از جدایی می‌دیدمش. با هم خوابیدیم. تکرار یه رابطه قدیمی به همین سادگی خیلی عجیب بود. انگار اصلاً زمان نگذشته. یه دفعه درباره برگشتن پیش همدیگه صحبت کردیم. فکر می‌کنم فکر خوبیه.

فکر دیگری ندارد، در صفحه بعد طراحی می‌کشد. سر بلند می‌کند، زنی را در دوردست می‌بیند که دارد می‌آید طرفش. او در

آن منظره خاکستری با سویتشرتی نارنجی کاملاً جلوه می‌کند. این کلمنتاین است. او سی و یکی دو سال دارد و یک زن بالغ است. جوئل کمی او را نگاه می‌کند. وقتی او نزدیکتر می‌شود، جوئل خودش را دوباره سرگرم طراحی‌اش می‌کند، یا حداقل تظاهر به این کار می‌کند. وقتی کلمنتاین از کنارش می‌گذرد، او دور شدنش را دنبال می‌کند. کلمنتاین می‌ایستد و خیره اقیانوس می‌شود. جوئل می‌نویسد.

جوئل: (صدا روی تصویر) مطابق معمول نمی‌تونم با زنی که نمی‌شناسم چشم تو چشم شم. بهتره برگردم پیش نایوی. برم براش هدیه ولنتاین بگیرم. اون گل رز دوست داره. مطمئنم دوست داره.

#### 6. خارجی. ساحل - روز

کمی بعد: جوئل از کنار خانه‌های ساحلی که به خاطر تغییر فصل تعطیل هستند رد می‌شود. با احتیاط از پنجره کثیفی به داخل یکی از آنها سرک می‌کشد.

#### 7. خارجی. ساحل - روز

کمی بعد: جوئل شن‌ها را با یک چوب می‌کاود.

#### 8. داخلی. غذاخوری - روز

جای توریستی و محلی است، ولی به خاطر فصل زمستان خلوت است. یک زوج پیر پشت پیشخوان دارند قهوه می‌خورند. جوئل پشت میزی نشسته و دارد ساندویچ پنیر تنوری با سوپ گوجه فرنگی می‌خورد. او در دفترش پیرمرد چورکیده‌ای را که یک فلزیاب به دست دارد کشیده است. فلزیاب پیرمرد به جسد پیرمرد دیگری رسیده. پیرمرد مرده به فلزیاب چنگ زده است. جوئل با نجابت، اما ناموفق، سعی می‌کند توجه پیشخدمت را جلب کند تا برایش قهوه بیشتری بیاورد. کلمنتاین وارد می‌شود. به اطراف نگاه می‌کند و کلاه لباس را از سرش می‌اندازد. جوئل موهای آبی روشن او را برانداز می‌کند. کلمنتاین یک میز خالی انتخاب می‌کند و پشتش می‌نشیند. پیشخدمت با ظرف قهوه جلویش ظاهر می‌شود. کلمنتاین: سلام. باز منم! اینجا خونه دوم منه. پیشخدمت: قهوه؟

کلمنتاین: خدایا. معلومه می‌خورم. جونو نجات دادی! وووی!

پیشخدمت قهوه می‌ریزد.

پیشخدمت: می‌دونین چی میل دارین؟

کلمنتاین: (می‌خندد) این سئوال همه آدمای قرن بیستم نیست؟ پیشخدمت خوش نیامده. کلمنتاین هم بر می‌گردد سر اصل مطلب. کلمنتاین: امروز باز سوپ گوجه و ساندویچ پنیر تنوری دارین؟



پیشخدمت: خیلی وقته غذا مون همینه .  
پیشخدمت به آشپزخانه می‌رود. کلمنتاین سراغ کیفش می‌رود و برای دقیقه‌ای لیوان قهوه را زیر میز می‌برد، چیزی در آن می‌ریزد و بعد آن را روی میز می‌آورد.  
کلمنتاین: (صدا می‌زند) لطفاً یکم کرم هم بیارین.  
کلمنتاین اطراف را نگاه می‌کند. نگاهش قبل از اینکه چشم‌های جوئل از او فرار کنند، او را می‌گیرد. جوئل خجالت زده به نظر می‌رسد، بعد سرش را می‌گرداند روی دفترش. کلمنتاین از کیفش کتابی در می‌آورد و شروع به خواندن می‌کند. جوئل سر بالا می‌آورد، سعی می‌کند روی جلد کتاب را ببیند. کتاب جلدی سفید و آبی دارد. نمی‌تواند متوجه اسم کتاب شود.

9. خارجی. ساحل – روز  
جوئل به اقیانوس خیره شده. پایین ساحل، کلمنتاین را می‌بینیم، او هم خیره اقیانوس شده. جوئل به فاصله بین خودش و او نگاه می‌اندازد و بعد دوباره خیره اقیانوس می‌شود.

10. خارجی. سکوی ایستگاه قطار مونتاک – نزدیکهای عصر  
جوئل روی نیمکت به انتظار قطار نشسته. کلمنتاین وارد سکو می‌شود، جوئل را می‌بیند، جوئل تنها آدم روی آن سکوست. کلمنتاین دست تکان می‌دهد، اداهای مسخره در می‌آورد، انگار دوست‌های قدیمی هستند. جوئل خجالت زده برایش دست تکان می‌دهد. کلمنتاین در انتهای دیگر سکو می‌نشیند. جوئل به دست‌های خودش خیره می‌شود، دفتر یادداشتش را بیرون می‌آورد تا برای پنهان کردن ناشی‌گری‌اش کاری انجام داده باشد.  
جوئل: (صدا روی تصویر) چرا عاشق هر زنی که یکم بهم توجه می‌کنه می‌شم؟

11. داخلی. قطار – نزدیکهای عصر  
جوئل در انتهای واگن می‌نشیند و زمین‌های متروکی که به آرامی از جلوی‌ش می‌گذرند را نگاه می‌کند. بعد از دقیقه‌ای در میانی واگن‌ها باز می‌شود و کلمنتاین وارد می‌شود. جوئل سر بلند می‌کند. کلمنتاین نگاهش نمی‌کند؛ خودش را مشغول پیدا کردن جایی برای نشستن کرده. او بر نیمکتی که در انتهای دیگر واگن است می‌نشیند. جوئل از پنجره بیرون را نگاه می‌کند. احساس می‌کند کلمنتاین دارد نگاهش می‌کند. قطار سرعت می‌گیرد. بالاخره کلمنتاین به حرف در می‌آید:  
کلمنتاین: (از میان سر و صداها) سلام!  
جوئل نگاهش می‌کند.  
جوئل: ببخشید؟

کلمنتاین: چی؟ صداتونو نمی‌شنوم.  
جوئل: گفتم معذرت می‌خوام.  
کلمنتاین: چرا معذرت می‌خواهین؟ من فقط سلام کردم.  
جوئل: نه. نمی‌دونستم دارین با من حرف می‌زنین، پس...  
کلمنتاین واگن خالی را نگاه می‌کند.  
کلمنتاین: جداً؟  
جوئل: (خجالت کشیده) خُب نمی‌خواستم به خودم بگیرم.  
کلمنتاین: آهان، ول کن، خطر کن. فکرتو عوض کن و فرض کن یکی داره باهات تو یه واگن خالی حرف می‌زنه.  
جوئل: آره. بگذریم. ببخشید. سلام. سلام.  
کلمنتاین می‌خندد. از بین صندلی‌ها به طرف جوئل می‌رود.  
کلمنتاین: ایراد نداره اگه یکم نزدیکتر بشینم؟ تا دیگه داد نزنم؟ البته خیال نکنی من اصلاً نیازی ندارم داد بزنم، باور کن. (مکث) ولی اگه می‌خواهین بنویسین یا کار دیگه‌ای بکنین اصلاً مزاحمتون نمی‌شم.  
جوئل: (من من کنان) نه، من فقط... من واقعاً، ام...  
کلمنتاین: چی؟ شما واقعاً چی؟  
کلمنتاین در میان واگن این پا آن پا می‌کند و به جای که ازش آمده نگاه می‌کند.  
جوئل: اگه می‌خواهین بشینین مشکلی نیست.  
کلمنتاین: می‌دونین می‌خوام یکم صحبت کنیم. سفر طولانی داشتم. (آن طرف نیمکت، روبروی جوئل می‌نشیند.) مقصدتون کجاست؟ منظورم اینه تا کدوم ایستگاه می‌رین. منظورم مقصد باقی عمرتون نیست.  
جوئل: مرکز راکویل.  
کلمنتاین: الکی می‌گی! منم می‌رم اونجا! خُب، نکته عجیبش کجاست؟  
کلمنتاین به او خیره است. جوئل احساس ناراحتی می‌کند.  
کلمنتاین: می‌شناسمتون؟  
جوئل: فکر نکنم.  
کلمنتاین: هممم. از مغازه بارنس و نوبل خرید می‌کنین؟  
جوئل: آره.  
کلمنتاین: خودشه. من اونجا پنج ساله برده کتابم. فکر می‌کنم شما رو یه جایی دیدم.  
جوئل: جداً، به خاطر —  
کلمنتاین: مسیح، پنج سال شد؟ باید همین الان استعفا بدم.  
جوئل: — به خاطر اینکه همیشه می‌رم اونجا. فکر کنم شما رو یادم بیاد.  
کلمنتاین: خُب من اونجا کار می‌کنم. من تو رو دیدم. همیشه اون پشته قائم می‌شم. موبایل داری؟ باید همین دقیقه از اونجا

استعفا بدم. اون وقت با مرده‌ها فرقی ندارم. مثل پدرم می‌رم  
دنبال سرنوشت‌م. مال تغییر رنگ موه.

جوئل: مال چیه؟

کلمنتاین: مدام عوض می‌کنم. به خاطر همین منو یادت نمی‌آد.  
امروز چه رنگیم؟ (یک تار مو جلوی صورتش می‌آورد و نگاهش می-  
کند.) آبی، مگه نه؟ بهش می‌گن آبی خراب. اسم رنگشه. اسمش  
آدمو جذب می‌کنه، مگه نه؟

جوئل: از اسمش خوشم اومد.

کلمنتاین: آبی خراب اسم یه مشروب جین ارزونه، البته اگه  
برات مهمه بدونی ریشه اش چیه!

جوئل: آره. "تام ویتس" توی —

کلمنتاین: دقیقاً! تام ویتس هم می‌گه. کدوم آهنگشه؟

جوئل: یادم نمی‌آد.

کلمنتاین: حالا بگذریم. شرکتش یه خط تولید این رنگا رو با  
همین اسمای عجیب داره. قرمز تهدیدی، تب زرد، سبز انقلابی.  
انتخاب کردن این اسما خودش یه شغله. چطوری آدم همچین کاری  
گیرش می‌آد؟ من خودم می‌رم دنبالش. گور پدر سرنوشت کرد.

جوئل: واقعاً نمی‌دونم آدم چطوری همچین کاری گیر می‌آره —

کلمنتاین: بنفش مبهم. صورتی پاک کن.

جوئل: فکر می‌کنی انتخاب این اسما یه کار تمام وقت باشه؟  
چندتا رنگ مو مگه هست؟ پونزده تا؟

کلمنتاین: (تحقیر آمیز) بالاخره کار یکی هستش دیگه. (هیجان  
زده) مامور نارنجی! اینو خودم انتخاب کردم. در هر صورت  
رنگا نهایت ندارن و من تو انتخابشون بهترینم.

جوئل: (زیر لب) مطمئنم که هستی.

کلمنتاین: می‌تونم بنویسم! موهای شما نوشته کلمنتاین  
کروزینسکی. (فکر می‌کند) اسم آلبوم تام ویتس سگ‌های بارونه.

جوئل: مطمئنی؟ اون آلبومو نشنیدم —

کلمنتاین: فکر کنم همونه. بگذریم، من همه رنگاشونو امتحان  
کردم. اونم نه یه بار. ولی جلوی آدمو می‌گیره، نمی‌ذاره شخصیت  
ثابتی داشته باشم. مثل این می‌مونه که آدم شخصیتشو تو یک  
رنگ خاص تعریف کنه. تو چطور؟

جوئل: اوه، من شک دارم مشکلم این باشه.

کلمنتاین: پس منو نشناختی، خب... منو نمی‌شناسی. می‌شناسی؟

جوئل: متاسفم. فقط سعی کردم خوش برخورد باشم.

کلمنتاین: آره، فهمیدم.

سکوتی ایجاد می‌شود.

کلمنتاین: در هر صورت، اسم من کلمنتاینه.

جوئل: من جوئلم.

کلمنتاین: چیز خنده داری درباره اسم نشنیدی؟ او، قرار نیست از این حرفا بزنی، چون داری سعی می‌کنی خوش برخورد باشی.

جوئل: چیز خنده داری درباره اسمت نشنیدم.

کلمنتاین: هاکلبری هوند؟

جوئل: نمی‌دونم یعنی چی.

کلمنتاین: هاکلبری هوند! یعنی اینو نشنیدی؟

جوئل: گفتم که نشنیدم.

کلمنتاین: (می‌خواند) "اوه عزیزم، عزیزم، کلمنتاین عزیزم"؟

هیچی؟ چیزی یادت نیومد؟

جوئل: ببخشید، فکر می‌کنم اسم قشنگیه. یعنی "بخشنده"، درسته؟ از همون رحمت می‌آد دیگه؟

کلمنتاین: (خوشش آمده) آره. هر چند اصلاً بهم نمی‌خوره. راستشو بگم یه آدم کینه‌ای عوضی هستم.

جوئل: می‌بینی، دربارت این طوری فکر نمی‌کنم.

کلمنتاین: (با بدخلقی) چرا این طوری فکر نمی‌کنی؟

جوئل: نمی‌دونم. من فقط... نمی‌دونم. فقط می‌خواستم... آدم خوبی به نظر می‌رسی، پس —

کلمنتاین: چطوری خوب به نظر می‌آم؟ صفت دیگه‌ای بلد نیستی؟

صفتایی مثل بی‌دقت، دماغو، از خودراضی و منطقی و... کودن.

جوئل: (زیر لب) خب باشه... متاسفم.

مدتی را در سکوت می‌گذرانند.

کلمنتاین: فکر نمی‌کنم "خوبی" چیز جذابی باشه.

مامور قطار وارد واگن می‌شود.

مامور قطار: بلیط.

جوئل بلیطش را به مامور می‌دهد. مامور آن را باطل می‌کند و بهش بر می‌گرداند.

کلمنتاین: حالا این "خوب" چیه؟ منظورم اینکه که جز یه صفت دیگه چی می‌تونه باشه؟ فکر می‌کنم بتونه یه قید هم باشه.

مامور رو می‌کند به کلمنتاین. او هم مشغول گشتن در کیفش می‌شود.

کلمنتاین: (ادامه می‌دهد) نشونه‌ی هیچی نیست. خوب کلمه‌ی پستییه. بزدلانه ست. زندگی هم از خوب بودن جالبتره. یا باید جالبتر باشه. مسیحا، امیدوارم یه روزی این طوری بشه. (به مامور) می‌دونم همیجناست.

جوئل و مامور شاهد بی‌تابتر شدن او هستند.

کلمنتاین: (ادامه می‌دهد) نیازی به خوبی ندارم. لازم نیست خوب باشم و لازم ندارم کسی با من خوب باشه.

جوئل: باشه. فهمیدم.

کلمنتاین: آه، آه. می‌دونم همیجاست. صبر کنید.

محتوایت کیف را روی نشیمن می‌ریزد و عصبی بینشان را می‌گردد. جوئل کتابی را که کلمنتاین در نهار خوری می‌خوانده می‌بیند. کتاب "دست راست سرخ" نوشته جوئل تاونسلای راجرز است. جوئل خیره کتاب است.

کلمنتاین: لعنتی. لعنتی! (پیدايش می‌کند) آه، اینهاش. بلیط را به مامور می‌دهد. لبخند مطبوعی به او می‌زند. مامور بلیط را باطل می‌کند، بر می‌گرداندش و می‌رود. مامور قطار: ایستگاه بعدی ساهمتون.

مامور به واگن بعدی می‌رود. کلمنتاین لوازمش را بر می‌گرداند به کیف. دست‌هایش کمی لرزش دارند. از جیبش بغلی مشروب بیرون می‌آورد. آن را باز می‌کند و بالا می‌رود. جوئل تمام این حرکات را تماشا می‌کند، اما وانمود می‌کند که نگاه نمی‌کند. کلمنتاین برای مدتی از پنجره بیرون را نگاه می‌کند. قطار وارد ایستگاه می‌شود. درهایش باز می‌شوند. کسی سوار نمی‌شود. قطار دوباره حرکت می‌کند.

کلمنتاین: جوئل؟ جوئل بود دیگه، آره؟  
جوئل: بله؟

کلمنتاین: ببخشید که... که سرت داد زدم. دادم زدم؟ واقعاً نمی‌دونم. حالا هر چی. امروز یکم قاطی‌ام.  
جوئل: (سعی می‌کند شوخ باشد) هی جیغ جیغوی پیر اسم خوبی می‌شه‌ها.

کلمنتاین: (به نظر نمی‌آید حرفش را شنیده باشد) دلیل خجالت‌م اینکه واقعاً از خوب بودن خوشم اومد. همین الانو می‌گم. نمی‌تونم بگم از الان تا یه دقیقه دیگه چطوری هستم. ولی الان از خوب بودن خیلی خوشحالم.

جوئل: خواهش می‌کنم. بگذریم. یه کاری دارم که باید — دارم سعی می‌کنم یه کاری بکنم — یه جورایی دارم فکرامو می‌نویسم.

کلمنتاین: اوه، باشه. خُب معلومه، من فقط... (بلند می‌شود، کیفش را به دوش می‌اندازد) مراقب خودت باش.  
جوئل: (دفتر یادداشتش را از کیف بیرون می‌آورد) احتمالاً تو کتاب فروشی ببینمت.

کلمنتاین: (به طرف انتهای دیگر واگن می‌رود) مگر اینکه کار اسم گذاری رو رنگ موها رو بگیرم. راستی جیغ جیغوی پیر اسم جالبیه.

کلمنتاین می‌نشیند و از پنجره خیره بیرون می‌شود.

جوئل: کارن سیاه چطوره؟

کلمنتاین: خوبه! می‌تونیم همکار شیم.

بهم لبخند می‌زنند. جوئل قبل از او نگاه‌اش را متوجه طرفی دیگر می‌کند.

## 12. داخلی. قطار - غروب

حالا آدم‌های دیگری هم سوار قطار شده‌اند، اما تعدادشان زیاد نیست. کلمنتاین چند ردیف به جوئل نزدیک‌تر شده. جوئل را نگاه می‌کند. جوئل سرش گرم دفتر یادداشتش است. دارد کلمنتاین را می‌کشد.

## 13. داخلی. قطار - شب

بیرون تاریک شده. قطار تقریباً شلوغ شده. دو زن دسته گل به دست دارند و یکی‌شان جعبه شکلات قرمز قلب شکلی همراهش است. جوئل از پنجره خیره بیرون است. کلمنتاین به جوئل نزدیک‌تر شده و دارد نگاهش می‌کند.

## 14. خارجی. ایستگاه قطار - شب

درها باز می‌شوند و جوئل همراه بقیه از واگن خارج می‌شود. به طرف پارکینگ می‌رود، به ماشینش می‌رسد. روی در طرف راننده فرو رفتگی بزرگی است.

## 15. داخلی / خارجی. ماشین جوئل - شب

دقایقی بعد: جوئل دارد می‌راند. از کنار کلمنتاین که دارد راه می‌رود می‌گذرد. فکری می‌کند. سرعت را کم می‌کند و شیشه را پایین می‌گذرد.

جوئل: سلام. اگه بخوای می‌تونم تا یه جایی برسونت.

کلمنتاین: نه، خوبه. ممنون.

جوئل: مطمئنی؟ بیرون سرده.

کلمنتاین: آره؟ خیلی سرده.

جوئل کناری می‌زند. کلمنتاین سوار می‌شود. هر دو سوار ماشین‌اند.

جوئل: کجا زندگی می‌کنی؟

کلمنتاین: تو که از این آدمای مزاحم نیستی؟

جوئل: کانینگ مزاحم. نه، این دیگه نمی‌تونه اسم رنگ مو باشه. می‌تونه؟ فکر می‌کنم یکم ازت جلو افتادم.

کلمنتاین: نمی‌شه زیاد نگران این جور آدم‌ها بود. منو زیاد اذیت کردن. کارشناسا گفتن به شدت می‌تونم آزار ببینم. ولی دیگه بسمه.

جوئل: من از اونا نیستم. تو اول با من صحبت کردی، یادته؟ کلمنتاین: خب این قدیمی‌ترین شیوه مزاحم‌است. (درنگ) شرمن درایو بلدی؟

جوئل: آره.

کلمنتاین: شرمن درایو، کنار دبیرستان.

جوئل فرمان را می‌پیچاند. در سکوت می‌راند.  
 کلمنتاین: ببین از اینکه خول بازی در آوردم معذرت می‌خوام.  
 واقعا این طوری نیستم.  
 جوئل: چیزی نشده. فکر نکردم خولی.  
 سکوتی ایجاد می‌شود. کلمنتاین اخم می‌کند.  
 کلمنتاین: خُب، که من خوِم؟ (به خانه‌ای اشاره می‌کند.) همین  
 جاست.  
 جوئل ماشین را کناری می‌زند.  
 کلمنتاین: خیلی ممنون. خیلی لطف کردی.  
 جوئل: آه، خُب نمی‌خواستم لطف و خوبی کرده باشم —  
 کلمنتاین: مسیحا، من خیلی افتضاحم. قبلاً بهت گفته بودم.  
 (مکث) بگذریم. می‌بینمت. روز ولنتاین خوش.  
 جوئل نگاهش می‌کند. کلمنتاین در ماشین را باز می‌کند.  
 جوئل: تو هم همین طور. از دیدنت خوشحال شدم.  
 کلمنتاین: (بر می‌گردد طرفش) می‌خوای یه چیزی بخوری؟ بالا  
 نوشیدنی زیاد دارم. می‌تونم —  
 جوئل: امم —  
 کلمنتاین: بی خیال. ببخشید، حرف مسخره‌ای بود. خجالت  
 کشیدم. شبت بخیر جوئل.

## 16. داخلی. آپارتمان کلمنتاین — شب

دقایقی بعد: جوئل در اتاق پذیرایی ایستاده، کمی هم عصبی  
 است. سعی می‌کند با دقت کردن به اطرفش، خودش را آرام کند.  
 به کتاب‌های داخل قفسه نگاه می‌کند. کلمنتاین در آشپزخانه  
 است. او را از میان در که چند باری ازش می‌گذرد می‌بینیم.  
 دارد مشروب آماده می‌کند و حرف می‌زند.  
 کلمنتاین: ممنون! منم خوشم می‌آد. چهار سالیه که اینجام.  
 جای ارزونیه. همسایه پائینیم یه زن پیر و آرومه، همین خیلی  
 خوبه. صاحب خونه هم آدم مهربونیه، که اینم خیلی غریب ولی  
 عالیه. یه ایون هم اون پشت دارم که اونم عالیه. اونجا می‌تونم  
 کتاب بخونم و به صدای جیرجیرکا گوش کنم و...  
 کلمنتاین حالا در پذیرای با دو لیوان جین و تونیک ایستاده  
 است.

کلمنتاین: دوتا آبی خراب...  
 جوئل به عکس سیاه و سفید قاب شده کلاغ‌ها که دارند پرواز می-  
 کنند نگاه می‌کند.

کلمنتاین: خوشت اومد؟

جوئل: خیلی خوشم اومد.

کلمنتاین: این... اینو یه پسره‌ای همین آخریا بهم داد. منم ازش  
 خوشم می‌آد. فکر می‌کنم قبلاً کلاغ بودم.

غارغار می‌کند و به جوئل مشروبش را می‌دهد.  
جوئل: ممنون. غارغار خوبی بود. غارغارت شبیه کلاغا بود.  
کلمنتاین: چی؟  
جوئل خجالت زده سرش را تکان می‌دهد و با خودش چیزی زمزمه می‌کند.  
کلمنتاین: تو به تناسخ اعتقاد داری؟  
جوئل: فکر نکنم.  
کلمنتاین: منم اعتقاد ندارم. اوه پشت این یه چیزی نوشته.  
کلمنتاین عکس را از دیوار بر می‌دارد و به جوئل نوشته را نشان می‌دهد.  
جوئل: فراست؟  
کلمنتاین: (خوشش آمده) آره. من جزو عاشقای رابرت فراست نیستم. کاراش برام خیلی شبیه چیزای دبستانه. ولی این یکی یه جورای اشکمو در می‌آره. شاید به خاطر اینکه مال همون دوران دبستانه. می‌فهمی؟  
جوئل: قشنگه.  
کلمنتاین: دلم برای دبستان تنگ شده. نمی‌دونم چرا یه دفعه بهش گفتم دبستان. اون وقتا تا شیشم داشت. ولی اسم دبستان رو بیشتر دوست دارم. مثل اینکه یکی از دهه‌های چهارم اسمشو می‌گه. دوست داشتم مال اون دوران بودم. همه کلاه سرشون می‌داشتن. بگذریم، سلامتی!  
جوئل: سلامتی.  
لیوان‌ها را بهم می‌زنند. کلمنتاین می‌خندد و نصف لیوان را بالا می‌رود. جوئل فقط جرعه‌ای می‌نوشد. کلمنتاین روی کاناپه ولو می‌شود و پوتین‌هایش را در می‌آورد.  
کلمنتاین: خدایا خیلی کیف می‌ده. کفشاتو در بیار.  
جوئل: راحتم.  
کلمنتاین: جدآ؟ باشه، پس بشین.  
جوئل روی صندلی آن طرف پذیرایی می‌نشیند. کلمنتاین مشروبش را تمام کرده.  
کلمنتاین: بعدی رو هستی؟  
جوئل: نه، فعلاً بسمه.  
لیوان به دست می‌رود سمت آشپزخانه.  
کلمنتاین: خُب من که بعدی رو هستم. موسیقی بذار.  
جوئل طرف سی‌دی‌ها می‌رود و نگاهشان می‌کند.  
جوئل: چی می‌خوای گوش کنی؟  
کلمنتاین: (از پشت صحنه) خودت انتخاب کن.  
جوئل: خودت موسیقی خواستی. من نمی‌خوام که —  
کلمنتاین: (از پشت صحنه) نمی‌دونم! از اینجا که نمی‌تونم ببینمشون. جوئل یه چیز خوب بذار.



جوئل سی دی های نا آشنا را از نظر می‌گذرانند. سی دی " بنگ روی قوطی" با اجرای برین اینو، برای فرودگاهها را بر می‌دارد تا نگاهی بهش بیندازد. کلمنتاین با لیوان پر بر می‌گردد.

کلمنتاین: آه، انتخاب عالییه.

آن را می‌گیرد و داخل دستگاه پخش می‌گذارد. موسیقی رویایی و آرام و بالا و پایین رونده است. کلمنتاین بر می‌گردد روی کاناپه، چشم‌هایش را می‌بندد و مشروبش را مزه می‌کند.

کلمنتاین: اممممم. خیلی خوبه جوئل. انتخاب خوبی بود.

جوئل روی صندلی می‌نشیند و می‌نوشد. سکوتی ایجاد می‌شود که به نظر برای کلمنتاین خوب است، اما جوئل را دلواپس می‌کند.

جوئل: خب دیگه من باید برم.

کلمنتاین: نه، یکم دیگه بمون. (چشم‌هایش را کاملاً باز می‌کند) بازم می‌خوای؟

جوئل: نه، یه جورایی باید برم و —

کلمنتاین: اینقدر من من نکن.

مشروب جوئل را می‌گیرد و به آشپزخانه می‌رود.

کلمنتاین: من می‌گم خدا پدر الکلو بیامرزه. بدون اون الان چی کار می‌کردم؟ مسیح، مریم و یوسف رو شکر، شاید نمی‌خوام دربارش فکر کنم.

می‌خندد. جوئل دوباره اطراف اتاق را از نظر می‌گذرانند.

چندین سیب زمینی آراسته به لباس‌های دست ساز زنانه را می‌بیند:

مدل سیب زمینی پرستاری، مدل سیب زمینی استریپری، مدل

سیب زمینی معلم مدرسه و مدل سیب زمینی زن خانه دار. او به

سیب زمین‌ها خیره شده و گیج شده. کلمنتاین با مشروب جوئل و

لیوان بازپر شده خودش بر می‌گردد.

جوئل: ممنون.

کلمنتاین: مرد جوون بخورش. این تمام اون مراحل اغوا کردنو

کمتر زننده‌تر می‌کنه.

جوئل کمی گوش به زنگ تر می‌شود.

کلمنتاین: شوخی کردم. بس کن دیگه. جدی گفتم؟

دیوانه وار می‌خندد و روی کاناپه می‌نشیند و چشم‌هایش را می‌بندد.

جوئل به سینه‌هایش نگاه می‌کند. کلمنتاین چشم‌هایش را

باز می‌کند و لبخندی از روی مستی بهش می‌زند، چشمکی هم می‌زند.

کلمنتاین: می‌دونی من یه جورایی روانی‌ام.

جوئل: آره؟

کلمنتاین: آره، من پیش یه روانی می‌رفتم و اون همیشه بهم می‌گفت

روانی‌ام. اون لابد می‌دونسته. به این جور چیزا اعتقاد

داری؟

جوئل: نمی‌دونم.

کلمنتاین: منم ندارم. ولی یه موقع‌هایی از قبل بهم اخطار می‌شه، نمی‌دونم. شاید فقط یه تصادفه. درسته؟ می‌دونی مثلاً به چیزی فکر می‌کنی و بعد اتفاق می‌افته، یا اینکه به کلمه‌ای فکر می‌کنی و بعد یکی همونو می‌گه! می‌دونی چی می‌گم؟

جوئل: آره. نمی‌دونم، دونستنش سخته.

کلمنتاین: دقیقاً. دقیقاً! احساس منم دقیقاً همینه. دونستنش سخته. مثله... باشه، ولی چند دفعه شده به چیزی فکر کنم و اون اتفاق نیفته؟ این چیزیه که تو می‌گی دیگه، نه؟ اون وقتاً رو آدم یادش می‌ره، مگه نه؟

جوئل: آره فکر کنم. ذهن انسان وقتی چیزی نباشه خودش برای خودش ترتیب درست می‌کنه.

کلمنتاین: (درنگی رویا رو) ولی من فکر کنم این جوریم. دوست دارم فکر کنم این جوریم. اگه فکر کنی برای هر چیزی ترتیبی وجود داره خیلی راحت می‌شه. تو از اون آدمایی هستی که حرف نمی‌زنی، مگه نه؟

جوئل: ببخشید. زندگی من اون قدر جذاب نیست. می‌رم سر کار، می‌آم خونه. نمی‌دونم چی باید بگم. باید دفتر خاطراتم رو بخونی. می‌دونی همش خالی و پوچه.

کلمنتاین: (به این حرف‌ها فکر می‌کند) این ناراحتت می‌کنه؟ یا دلواپست می‌کنه؟ من همیشه دلواپس اینم که از زندگیم تا حد نهایتش استفاده نمی‌کنم. می‌فهمی؟ منظورم استفاده از حداکثر هر چیزیه؟ فقط برای اینکه مطمئن باشم یک لحظه از وقت کوتاهامو حروم هم نکردم.

جوئل: منم بهش فکر می‌کنم.

کلمنتاین برای دقیقه‌ای نگاه واقعاً عمیقی به او می‌کند. جوئل سعی می‌کند نگاهش را نگه دارد اما نمی‌تواند. به مشروبش نگاه می‌کند. کلمنتاین دوباره شروع به گریه می‌کند.

کلمنتاین: تو واقعاً خوبی. ببخشید که قبلاً به خاطر خوبیت سرزنشت کردم. خدایا من وحشتناکم.

جوئل: من خیلی علاقه دارم که از این کلمه استفاده کنم. توضیح دادنی نیست.

کلمنتاین: ازت خوشم اومد. این همون چیزیه که مربوط به روانی بودنم می‌شه. فکر می‌کنم اینکه به مردم حسی پیدا می‌کنم، بهترین چیز درباره روانی بودنم باشه. اشکالم اینکه هیچ وقت به حسش اعتماد نمی‌کنم. ولی حسشو دارم. و حسی که به تو دارم اینکه تو واقعاً آدم خوبی هستی.

جوئل: ممنون.

کلمنتاین: و در ضمن اینکه تو خودتو زود وا می‌دی. راحت می-  
تونم بگم که خیلی چیزا تو مغزت می‌گذره. اینو می‌تونم بگم.  
هدفم... می‌تونم هدفمو بهت بگم؟

جوئل: (ادا در می‌آورد) آره، فکر کنم بتونی بگی.  
کلمنتاین: (ادای پل ساین را در می‌آورد) هدف چیه جوئل؟ (می-  
خندد) جوئل هدفم اینکه بذارم همین طوری از وجودم رد شه؟ می  
دونی منظورم چیه؟ این شکلیه که یه عالمه فکر و احساس تندی  
می‌آد و عوض می‌شه و می‌ره و به شکل دیگه ای بر می‌گرده و  
فکر می‌کنم نسبت به همشون باید پایدار بود. می‌فهمی؟ یکی  
رو دوست داری — همینه. تا ابد هم همینه. تویی که انتخاب می  
کنی با زندگی چی کار کنی — همینه، این کاریه که تو می  
کنی. نشونه بلوغ همینه بهش بچسبی و همه چیزو از بین اون  
ببینی. و احساس من اینه که تو چطوری می‌میری، چونکه دیگه  
به اون چیزی که واقعیته گوش نمی‌دی و اون چیزی که واقعیته  
داره عوض می‌شه. می‌فهمی که؟

جوئل: آره. فکر کنم. خیلی سخته که —  
کلمنتاین: مثل اینکه می‌خوام با تو حرف بزنم. دلیلی برای  
این کار ندارم. کی می‌دونه که چه دلیل فضایی دیگه ای می  
تونه وجود داشته باشه؟  
جوئل: آره.

کلمنتاین: من با تو ازدواج می‌کنم! اینو می‌دونم!  
جوئل: آه، باشه.

کلمنتاین: (می‌خندد) تو خیلی خوبی. خدایا دیگه اینو نباید  
بگم. تو وقتی اینجایی عصبی می‌شی، نه؟  
جوئل: نه. آره. یه جورایی چرا. نه واقعاً.  
کلمنتاین: من عصبیم. فکر کنم تو دیگه نباید اطراف من عصبی  
باشی. فکر می‌کنی خیلی چاقم؟  
جوئل: نه، اصلاً.

کلمنتاین: منم فکر نمی‌کنم. این طوری بودم، ولی کنار  
اومدم. می‌دونی اگه از هیکلم خوشم نیاد دیگه از دست رفتم.  
می‌فهمی؟ با تمام اون چین و چروکا و زخما و تیکه شدنهای پوست،  
اونم وقتی خم می‌شی یا صورتتو خم می‌کنی. تا حالا شده اسپری  
مو رو بو کردی؟ خیلی به آدم حال می‌ده. دیگه اینکارو نمی  
کنم. زیر پوستو هوا می‌ندازه. (درنگ) من با یه پسره تازگی  
ها دوست شدم...  
جوئل کمی پکر می‌شود.

کلمنتاین: (متوجه حالش می‌شود) اوه جوئل تو خیلی مهربونی!  
آره! (گونه اش را می‌بوسد) هفته پیش دیدمش. بچست. از این  
آدم مسخره ها. ولی بهم چسپیده، که البته کارش خیلی  
چابلوسانست. کی از این جور چیزا بدش می‌آد؟ آدم کودنیه،

اما گاهی حرفایی جالبی می زنه که روم تاثیر می ذاره. اون این عکس کلاغا رو بهم داد.

جوئل: اوه، آهان قارقار.

کلمنتاین: اشکمو در آورد. ولی هر جوری بود با هم رفتیم بوستون، چون من شدیداً احساس می کردم باید به پشت روی رودخونه چارز دراز بکشم. این فصل سال اونجا یخ می زنه.

جوئل: یکم ترسناکه.

کلمنتاین: دقیقاً! وقتایی که کالج می رفتم این کارو می کردم و الان هم همین احساسو کردم. بهش زنگ زدم و تمام شبو تا اونجا روندیم، اونم حرفای خوبی بهم می زد، ولی وقتی باهش اونجا بودم خیلی پشیمون شدم. می فهمی؟ اون وقت بود که چیزای روانیم گل کرد. مثلاً فکر می کردم با اون اونجا بودن درست نیست. می فهمی؟

جوئل: فکر کنم. دوست دختری که دوسال پیش داشتم یه دفعه دیشب باهش —

کلمنتاین: من دیگه به اینکه یکی کاملاً ایده آل توه اعتقاد ندارم. ولی... پاتریک خیلی حرفای خوبی می زنه. ما هردوتامون یه سری نویسنده رو دوست داریم. این نویسنده جوئل تانسلی راجرز رو اون بهم معرفی کرد.

جوئل: آره، اون یکی از نویسنده های مورد علاقه منم هست. دیدم کتابشو تو کیفیت داری. یکی از غریب ترین رازای موجوده.

کلمنتاین: این پسره خوشتیپم هست. مسخرست. منظورم اینکه امروز ولنتاینه ولی من نمی توئم بهش زنگ بزنم. (درنگ) جوئل یه موقعه ای باید باهام بیای رودخونه چالرز.

جوئل: باشه.

کلمنتاین: جداً؟ اوه عالیه!

کلمنتاین نزدیکتر می شود.

کلمنتاین: برای پیک نیک می ریم — پیک نیک شبونه — پیک نیکای شبونه فرق می کنن — و —

جوئل: (با خجالت) خوبه. ولی الان باید برم.

کلمنتاین: (مکت) باید بمونی.

جوئل: فردا صبح باید زود از خواب پاشم. پس... .

کلمنتاین: (درنگ) باشه.

جوئل اورکتش را می پوشد. کلمنتاین می رود طرف میز تلفن و خودکاری بر می دارد.

کلمنتاین: دوست دارم بهم زنگ بزنی. بهم زنگ می زنی؟ خوشحال می شم.

جوئل: باشه.

شماره اش را روی دست راست جوئل می نویسد. جوئل برای دقیقه ای در وضعیت ناراحتی ایستاده، بعدش به خودش فشار می آورد که حرفی بزند.

جوئل: فکر نمی کنم شخصیتت از بین یه سری تیوپ رنگ بیرون می آد. فکر می کنم موهات فقط... فقط جلوة قشنگی دارن.  
کلمنتاین اشکش در می آید، آب دهانش را قورت می دهد و بعد گونه جوئل را می بوسد.

جوئل: (با همان خجالت زدگی اش) خوب از دیدنت خوشحال شدم.  
کلمنتاین: پس بهم زنگ می زنی دیگه؟

جوئل: آره.

کلمنتاین: کی؟

جوئل: فردا خوبه؟

کلمنتاین: امشب، فقط می خوام تلفن رو امتحان کنم.  
جوئل: باشه.

جوئل خارج می شود. کلمنتاین از پنجره بازی او را نگاه می کند که دارد سوار ماشینش می شود.  
کلمنتاین: وقتی بهم زنگ زدی برام روز ولنتاین خوشی رو آرزو کن! این طوری خوبه!

### 17. داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب

جوئل به طرف خانه می راند. بی تاب به نظر می رسد. در پارکینگ پشت آپارتمانش پارک می کند، از ماشین خارج می شود و می رود طرف ورودی ساختمان.

### 17 الف. داخلی. ماشین باری - شب

ماشین آرام از خیابان پایین می آید. دو نفر که دیده نمی شوند در ماشین هستند.

استن: پلاکو نمی بینم.

پاتریک: (با چشمای لوچ شده) یک - سی - هفت؟

جوئل آن طرف خانه نمایان می شود.

استن: اوناهاش! خودشه، نه؟

پاتریک: فکر کنم.

ماشین، جوئل را که برگشته و دارد آن را نگاه می کند، تعقیب می کند. او راهش را به طرف ساختمان پیش می گیرد. ماشین کنار خیابان پارک می کند.

### 18. خارجی. ساختمان محل زندگی جوئل - ادامه

جوئل می رود که وارد ساختمان شود. به ماشین نگاهی می اندازد و سعی می کند درون ماشین را ببیند. شیشه پایین می آید و دستی برایش تکان می خورد.

پارتریك دستكش به دست از درون ماشین: ممنون جوئل.  
از ماشین صدای خنده می‌آید. شیشه بالا می‌رود. جوئل وارد  
ساختمان می‌شود.

**19.** داخلی. ورودی ساختمان - ادامه  
جوئل نامه هایش را از صندوق بر می‌دارد. در نور که می-  
ایستد می‌بینیم دو نقطه آبی در دو ور پیشانی‌اش است. مردی  
وارد ساختمان می‌شود. او فرانک است.  
فرانک: هی جوئل.  
جوئل: فرانک.

مرد صندوق نامه‌هایش را باز می‌کند و میان نامه‌ها دنبال  
چیزی می‌گردد.

فرانک: مسیح مقدس! تنها کارت روز ولنتاین از طرف مادرمه.  
رقت آورده، نه؟

جوئل آرام و هواس پرت لبخندی می‌زند.  
فرانک: خیلی خوش شانسی که کلمنتاین رو داری. اون خیلی  
باحاله.

جوئل به او نگاه می‌کند. فرانک به بالا و پایین کردن نامه-  
هایش ادامه می‌دهد. پاکتی زرد با نام "لوکونا" که گوشه سمت  
چپش است، نگاه جوئل را به خودش جلب می‌کند.  
فرانک: برای ولنتاین نقشه کشیدید؟  
جوئل: نه.

جوئل همچنان خیره پاکت زرد است.  
فرانک: فقط یه روز مونده، بهتره یه جایی رو رزرو کنید. نمی-  
خوام آخرش برین میکی دی.  
فرانک می‌خندد. جوئل لبخند خشکی می‌زند.  
جوئل: مک رمانتیک!

فرانک باز هم می‌خندد، این بار بیشتر.  
فرانک: از اون سیب زمینی‌ها می‌خوای؟

جوئل: فرانک باید برم بخوام.  
فرانک به ساعتش نگاه می‌کند.

فرانک: تازه هشت و نیمه.

جوئل شانه بالا می‌اندازد و راهرو را می‌پیماید. در خانه‌اش  
را، که در طبقه اول هم هست، باز می‌کند.  
فرانک: این نقطه‌ها چی هستن؟

**20.** داخلی. آپارتمان جوئل - ادامه  
جوئل از داخل پاکت، لباس خواب تمیزی در می‌آورد و می‌پوشد.  
قوطی قرصی را از روی میز بر می‌دارد، یک قرص صورت می‌افتد  
کف دستش، نگاهش می‌کند، بعد سریع می‌اندازدش بالا. به اطراف

اتاق نگاه می‌کند، کمی ترسیده و وحشت زده است، گویی می‌خواهد از همه چیز مطمئن شود. کنار پنجره می‌رود و ازش بیرون را نگاه می‌کند. او دوباره سعی می‌کند به ماشین باری که آن طرف خیابان پارک شده نگاه کند.

**21.** خارجی/ داخلی. ماشین باری - ادامه  
دو نفری که داخل ماشین هستند، جوئل را که در خانه‌اش است تماشا می‌کنند. جوئل خسته می‌شود و از پشت پنجره کنار می‌رود. باتریک: (زیر لب آوار می‌خواند) اون دیونست، دیونه روی زمین

استن: باتریک بس کن.  
سکوت.

باتریک: (غیرارادی می‌خواند) — و اون می‌رقصه، انگار بار اولشه —  
چراغ‌های خانه جوئل خاموش می‌شوند.  
باتریک: خُب وقت شروع نمایش تو آپولوه.  
هر دو از ماشین بیرون می‌آیند.

**22.** خارجی. ماشین باری - ادامه  
استن، عینک به چشم، همراه با باتریک در عقب ماشین را باز می‌کنند و چند دستگاه به اندازه کیف دستی بیرون می‌آورند. به طرف ورودی آپارتمان می‌روند.

**23.** داخلی. ساختمان آپارتمان جوئل - دقایقی بعد  
استن کلید می‌اندازد و در خانه جوئل را باز می‌کند. او و باتریک وارد می‌شوند. چراغ‌ها را روشن می‌کنند. باتریک وقتی که وارد می‌شوند، همچنان دارد زیر لب آهنگ "دیوانه" را می‌خواند.

سیاهی

**24.** داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
اتاق حالا کمی محو به نظر می‌رسد. جوئل از داخل پاکت، لباس خواب تمیزی بیرون می‌آورد و می‌پوشد. قوطی قرص را از روی میز بر می‌دارد، یک قرص صورتی می‌افتد کف دستش، نگاهش می‌کند. از منظر او قرص را می‌بینیم. شماره کدی رویش نوشته شده، ولی نمی‌توانیم بخوانیمش. سریع قرص را می‌اندازد بالا. به اطراف اتاق نگاه می‌کند، کمی ترسیده و وحشت زده است، گویی می‌خواهد از همه چیز مطمئن شود.

صدا روی تصویر: همه چیز آماده‌ست؟ اونا اون بیرون‌اند؟

کنار پنجره می‌رود و بیرون را نگاه می‌کند. سعی می‌کند به ماشین باری که آن طرف خیابان پارک شده نگاه کند. او می‌تواند دو نفر را ببیند، ولی تشخیصشان نمی‌دهد. برای دقیقه‌ای آنجا می‌ایستد، می‌رود طرف تخت، تلفن می‌زند. صدای ضبط شده: شماره‌ای که شما باهاش تماس گرفتید دیگر در دسترس نیست. لطفاً دوباره شماره مورد نظر را — جوئل: (نالان) خداحافظ.

تلفن را می‌گذارد، چراغ‌ها را خاموش می‌کند و به پشت، روی تخت دراز می‌کشد. به سقف خیره است. به نظر می‌رسد قرص تاثیرش را گذاشته و جوئل را خواب آلود کرده است. ولی اتفاق دیگری هم دارد می‌افتد: اتاق تاریکتر و دورتر می‌شود. او سعی می‌کند چشم‌هایش را باز نگه دارد تا این اتفاق را تماشا کند، ولی نمی‌تواند. چشم‌هایش بسته می‌شود و اتاق را تاریکی می‌گیرد. صدای کلیدی که در قفل در می‌چرخد را می‌شنویم. صدای کفش‌های روی کف پوش شنیده می‌شود و زمزمه کسی که دارد آهنگ "دیوانه" را می‌خواند، به گوش می‌رسد. این صداها ضعیف-تر می‌شوند و در آخر محو می‌شوند.

**25.** خارجی. ورودی ساختمان محل زندگی جوئل — شب جوئل از ماشینش بیرون می‌آید و ماشینی باری که آن طرف خیابان پارک شده را می‌بیند. دو آدم داخل ماشین‌اند. صدا روی تصویر: اونا. پنجره ماشین پایین می‌آید و دستی برایش تکان می‌خورد. جوئل سریع می‌رود طرف ساختمان. صدای قدم‌ها بلند است.

**26.** داخلی. ورودی آپارتمان جوئل — شب جوئل نامه‌هایش را از صندوق پستی بر می‌دارد. مردی وارد ساختمان می‌شود. مرد: هی جوئل، چطوری؟ جوئل: اوه سلام فرانک. مرد صندوق نامه‌اش را باز می‌کند، نامه‌ها را بالا پایین می‌کند. مرد: تنها کارت ولنتاین از طرف مامانم. چقدر ناراحت کننده ست؟

جوئل با دهان بسته می‌خندد. مرد: خیلی خوش شانسی که کلمنتاین رو داری. اون خیلی باحاله. جوئل به او نگاه می‌کند. فرانک به بالا و پایین کردن نامه-هایش ادامه می‌دهد. پاکتی زرد با نام "لوکونا" که گوشه سمت چپش است، نگاه جوئل را به خودش جلب می‌کند. مرد: برای ولنتاین نقشه کشیدید؟



جوئل: نه .  
جوئل همچنان خیره پاکت زرد است. متوجه خالی روی دست مرد می-  
شود.  
مرد: فقط یه روز مونده، بهتره —  
مرد نامه به دست، حالا دیگر سایه‌ای بیش نیست. جوئل به  
ترکیب روح وار او نگاه می‌کند.

27. داخلی. اتاق پذیرایی خانه راب و کوری — شب  
مرد: — بهتره بشکنی.  
جوئل قدم می‌زند. جعبه جواهری کوچک کادو پیچی را در دستش  
بالا پایین می‌کند. راب و کوری روی مبلی نشسته‌اند و دارند  
نگاهش می‌کنند.  
جوئل: ...امشب از سر کار اومدم خونه و از همه این چیزا  
خسته شدم. دیگه خیلی طول کشیده، بهش زنگ زدم، می‌دونید فکر  
کردم سه روز بیشتر تا ولنتاین نمونده و من می‌خوام مشکلو حل  
کنم. من می‌خوام پا پیش بذارم. پس —

28. داخلی. آپارتمان جوئل — شب  
جوئل شماره می‌گیرد.  
صدای روی تصویر: — پس بهش زنگ زدم.  
صدای ضبط شده روی تلفن: شماره‌ای که شما باهاش تماس گرفته‌اید  
قطع می‌باشد. اگر می‌خواهید —  
جوئل وحشت زده و متعجب گوشی را قطع می‌کند.

29. داخلی. مغازه (عتیقه فروشی) — شب  
جوئل به ویتیرن که گردن بندی ازش آویزان است نگاه می‌کند.  
در حینی که دارد آنها را نگاه می‌کند، صحبت می‌کند.  
جوئل: با خودم گفتم، چه مسخره بازیه... پس رفتم عتیقه  
فروشی تا —

30. خارجی. عتیقه فروشی — شب  
تصویر سریع از نمای بیرونی فروشگاه.

31. داخلی. مغازه (عتیقه فروشی) — شب  
جوئل: — تا یه چیزی براش بگیرم.  
— فروشنده زن جعبه گردنبندی را در کاغذی قرمزی می‌پیچد.  
جوئل: می‌دونی فکر کردم می‌رم سر کارش و این هدیه رو زودتر  
از روز ولنتاین بهش می‌دم. چونکه داشتم دیونه می‌شدم.  
— نوشته روی کارت قلب شکلی: "کلم — ببخشید. عاشقتم.  
جوئل."

**32.** داخلی. کتابفروشی برنس و نوبل - شب  
 جوئل در حالی که هدیه در دستش است وارد مغازه می‌شود. او  
 کلمنتاین را می‌بیند. موهایش قرمز متمایل به بنفش است. او  
 با حالتی عصبی، می‌رود جلویش.  
 جوئل: (آرام و زیرلب) تلفنت چش شده؟  
 کلمنتاین می‌چرخد طرفش و لبخند می‌زند، لبخندی رسمی.  
 کلمنتاین: ببخشید، می‌تونم کمکتون کنم؟  
 جوئل غافلگیر می‌شود. فقط برای دقیقه‌ای بهش خیره می‌شود.  
 کلمنتاین همچنان دارد به او لبخند می‌زند. پاتریک، مرد  
 جوانی که چهره‌اش را نمی‌شود دید، از پشت سر به کلمنتاین  
 نزدیک می‌شود. او دارد نفس نفس می‌زند. جوئل برای دقیقه‌ای  
 متوجه او می‌شود، پاتریک قبل از اینکه با کلمنتاین حرف  
 بزند، نگاهی به او می‌کند.  
 پاتریک: سلام، کلما - تو!  
 کلمنتاین: جوجو!

همدیگر را می‌بوسند. جوئل گیج و ترسیده آنها را نگاه می‌کند.  
 کلمنتاین: اینجا چی کار می‌کنی جووووووو؟ (به جوئل) تا یک  
 دقیقه دیگه می‌آم خدمتتون.

**33.** داخلی. اتاق پذیرایی راب و کرری - شب  
 جوئل دست از قدم زدن بر می‌دارد و به راب و کرری نگاه می-  
 کند.  
 جوئل: چرا اون کارو با من کرد؟  
 کرری: نمی‌دونم عزیزم. وحشتناکه.  
 راب: کسی سیگاری می‌زنه؟  
 کرری: برو گم شو راب. یکم به خودت استراحت بده.  
 جوئل: اون برای اینکه صادق بودم، داره مجازاتم می‌کنه. باید  
 برم خونش.  
 راب: فکر می‌کنم نباید بری اونجا.  
 جوئل: درسته، نمی‌خوام خیلی بیچاره به نظر برسم.  
 کرری: شاید لازمه اینو به عنوان یه نشونه ببینی. حالا راحت  
 می‌تونی ازش بگذری.  
 راب: بین جوئل، مسئله اینه که —  
 کرری: راب!  
 راب: تو چی پیشنهاد می‌کنی؟ فکر عالی تو برای حل این مشکل  
 چیه؟  
 کرری: مسیح، تو باید همه چیزو به خودمون بکشونی؟ این  
 درباره ما نیست.

راب: قبول دارم. این درباره جوئله، که آدم بالغیه. بچه مامانش که دیگه نیست.

جوئل گیج آن دو را نگاه می کند. کرری با عصبانیت و عصبی از اتاق خارج می شود. راب و جوئل به هم نگاه می کنند.

**33ج.** داخلی. آشپزخانه راب و کرری - شب/ خارجی جوئل راب را که دارد در میان کشویی را می گردد نگاه می کند. او آخر سر کارت زردی را بیرون می آورد و به جوئل می دهد. جوئل می خواندش.

**راب و کرری ایابان عزیز:**  
کلمنتاین کرزینسکی، جوئل بریش را از حافظه اش پاک کرده است. خواهشمندیم دیگر درباره روابطتان به او چیزی نگوید. با تشکر.

شرکت لوکونا.

**424 خیابان گرند، نیویورک**

جوئل به کارت خیره شده، هنوز باور ندارد. رنگ زردش، مثل بسته ای است که همسایه اش دستش گرفته بود.

**34.** خارجی. لوکونا - روز جوئل از خیابان می گذرد. او خودش را می بیند که دارد دو کیسه آشغال بزرگ حمل می کند. جوئل دوم تقریباً نزدیک است به ماشین جورد. جوئل اول دقیقه ای گیج می شود، بعدش دری که رویش نوشته شده لوکونا را باز می کند.

**35.** داخلی. اتاق انتظار لوکونا - دقیقه ای بعد جوئل پشت میز منشی است. او مری است. بیست و پنج سال دارد. مدام سرش با تلفن و چاپ نامه های لوکونا گرم است. مری: (با آن طرف خط صحبت می کند) صبح بخیر، لوکونا، بفرمایید. نه متاسفم، اون دیگه برای سال دیگه اعتبار نداره. بله. حتماً می تونیم شما رو دوم بذاریم. یه چهارشنبه می شه. عالیه. می تونید هجیش کنید. خوبه، یه تلفن ثابت هم می خوام. عالیه. پس می بینمتون. (گوشی را می گذارد، بدون اینکه به جوئل نگاه کند، باهاش صحبت می کند.) می تونم کمکتون کنم؟

جوئل: جوئل بریش. با دکتر میرزوویاک قرار داشتم.

**36.** داخلی. راهروی دفتر لوکونا - دقیقه ای بعد جوئل پشت سر مری است. مری: (به عقب نگاه نمی کند) امروز چطورید؟ جوئل: زیاد خوب نیستم.

استن، مرد جوانی در لباس لابراتوار، سرش را از اتاقی بیرون می آورد.

استن: (به مری) بوووو.

مری: الان نه استن. دارم کار می کنم.

استن: ببخشید. من فقط — (به جوئل) ببخشید، فقط می خواستم

مری: رسیدیم آقای بریش.

مری به جوئل، دفتر میزووویاک را نشان می دهد.

**37.** داخلی. لوکونا، دفتر هوارد — روز

دقایقی بعد: میزووویاک به کارت زرد اشاره می کند. جوئل او و مری را نگاه می کند. مری پشت سر دکتر ایستاده و مشتاقانه دارد تماشا می کند. میزووویاک حواسش نیست.

میزووویاک: (به جوئل) شما نباید اینو می دیدید. متاسفم.

جوئل: این شوخیه دیگه، نه؟ اینم یکی دیگه از —

میزووویاک: بهتون اطمینان می دم که شوخی نیست.

مری هم برای تایید حرف میزووویاک، سرش را تکان می دهد.

جوئل: چنین چیزی وجود نداره!

میزووویاک: ببینید آقای بریش، پرونده های ما محرمانه اند و ما نمی تونیم مدارک رو به شما نشون بدیم. همینقدر کافیه که بگیم خانم کرزینسکی...

**38.** داخلی. آشپزخانه راب و کری — روز / داخلی. لوکونا —

روز

جوئل در حالی که کوری دارد قهوه درست می کند، قدم می زند. صدای چشکش و اره می آید.

صدای میزووویاک: ... خوشحال نبودند و می خواستند این رابطه رو فراموش کنند.

جوئل: "... خوشحال نبودند و می خواستند این رو فراموش کنند. ما این امکان رو براشون فراهم کردیم." یعنی چی؟ من بهترین

آدمی بودم که اون تا حالا گیرش اومده بوده. منظور اینکه — جوئل به آن طرف نگاه می کند و می بیند راب در اتاق دیگر

دارد سیگاری می کشد و خانه پرنده ای می سازد.

کوری: راب! به خاطر خدا بس کن!

راب: دارم خونه پرنده می سازم!

سر و صدا ادامه پیدا می کند. کوری جیغ عصبی ای می زند، بعدش می گوید:

کوری: جوئل، کلمنتاین تو سوپر مارکت با یه زنه آشنا می شه و اون بهش درباره این شرکت لوکونا یه چیزایی می گه. اونم

برای تفریح تصمیم می گیره تو رو پاک کنه.

جوئل: تفریح؟

صحنه دو تکه می‌شود. در حالی که جوئل دارد با کرری صحبت می‌کند، خودش را می‌بیند که دارد با میرزوویاک از راهروهای لوکونا می‌گذرد.

میرزوویاک: آقای بریش، ما اینجا دست کسی رو نمی‌گیریم. این تصمیمی کاملاً شخصی و عمیقه، ولی می‌تونم بهتون بگم که فرض گرفتن وجود تله‌های روانی، یه چیز همیشگیه.

کرری: جوئل خودت کلمنتاین رو می‌شناسی. اون همین جوریه دیگه. چی می‌شه بهش گفت؟ بی فکر کار می‌کنه.

39. داخلی. ماشین جوئل - شب

جوئل در ماشین نشسته و دارد گریه می‌کند. او ماشین را بیرون سینمایی رو باز پارک کرده. در حالی که دارد گریه می‌کند، مه فضای بیرون را آنقدر پر می‌کند که دیگر چیزی قابل دیدن نیست.

40. داخلی. لوکونا، دفتر میرزوویاک - شب

جوئل مری را پشت سر می‌گذارد و وارد دفتر می‌شود. میرزوویاک هراسان است.

مری: ببخشید هوارد. اون فقط —

جوئل: باشه، منم همینو می‌خوام! همین الان هم می‌خوام!

مری: بهش گفتم روزای قبل از ولنتاین سرمون خیلی شلوغه — میرزوویاک: مشکلی نیست مری.

مری: جدأ؟ مردم منتظرن —

میرزوویاک: آقای بریش این کاریه که دیگه نمی‌شه براش غبطه خورد و ما مسئولیتی در این قبال نداریم و لازمه به انجام این عمل فکر کنید.

مری: بله هوارد، درست می‌گی.

مری خارج می‌شود.

میرزوویاک: خُب حالا آقای بریش اولین کاری که می‌خوایم بکنین اینکه برین خونه و —

41. داخلی. آپارتمان جوئل - روز

جوئل کیسه پلاستیکی بزرگ آشغالی برداشته و چیزهای مختلفی درش می‌ریزد.

صدای میرزوویاک: — و هر چیزی رو که در رابطه با کلمنتاین است جمع کنید. هرچیزی. عکسا، لباسا، هدیه ها، یادداشتهای دفتر خاطرات، عطر، کتابایی که براتون خریده، سی دی هایی که با هم خریدین... می‌خوام خونتون و زندگیتونو از کلمنتاین خالی کنید.

جوئل کتابها را از روی قفسه بر می‌دارد، لوازم آرایش را از حمام جمع می‌کند، لباسها را از کمد بیرون می‌آورد، خرت و پرت‌ها، نقاشی‌ها، عکس‌های داخل آلبوم (عکسی از بچگی‌های کلمنتاین پیدا می‌کند که کلاه صورتی گاوچران‌ها را به سر دارد و عروسکی گرفته دستش)، عطر، سی دی "سگ‌های باران"، چندین سبب زمینی که مثل زن‌هایی با مشاغل مختلف لباس پوشیده‌اند، جعبه کفشی که درش نامه‌هایی از طرف کلمنتاین است و آن هدیه‌ای که به تازگی از عتیقه فروشی خریده بود، همگی را به داخل کیسه می‌ریزد. او صفحه‌هایی از دفتر یادداشت‌های مختلف را می‌کند: نوشته‌ها و تصاویری نقاشی شده از صورت کلمنتاین. در حالی که دارد این کارها را انجام می‌دهد، آپارتمانش بیشتر و بیشتر تهی به نظر می‌رسد.

صدای میرزوویاک: ما از این چیزا برای —

42. خارجی. خیابانی در نیویورک — روز  
جوئل با دوکیسه بزرگ آشغال دارد از خیابان می‌گذرد. نزدیک است با یک ماشین باربری تصادف کند. این تکرار همان حادثه ایست که کمی قبل خودش شاهدش بوده، ولی این بار از زاویه دید خودش است.

صدای میرزوویاک: — برای درست کردن نقشه‌ای از کلمنتاین —

43. داخلی. اتاق انتظار لوکونا — روز  
جوئل با کیسه آشغال‌هایش نشسته است. زنی که چشم‌هایی قرمز شده و کارتونی پر از اسباب بازی‌های سگ‌ها، ظرف غذای سگ و سایر لوازم مربوط به سگ‌ها روی پایش است، کنار جوئل نشسته است.

صدای میرزوویاک: — تو مغزتون استفاده می‌کنیم.  
مری پشت میز پذیرش، دارد با تلفن صحبت می‌کند. گوشی را قطع می‌کند و رو می‌کند به جوئل.  
مری: امروز چطورین آقای بریش؟  
قبل از اینکه جوئل بتواند جوابی دهد، مری بر می‌گردد سراغ کارهایش. میرزوویاک سرش را از اتاق داخلی بیرون می‌آورد.  
میرزوویاک: آقای بریش؟

44. داخلی. راهروی لوکونا — روز  
جوئل کیسه به دست، پشت سر میرزوویاک راه می‌رود. آنها از مری که دارد کارت زرد لوکونایی را از چاپگر می‌گیرد می‌گذرند. مری خیلی رسمی به آنها لبخند می‌زند.  
میرزوویاک: فوریه به خاطر روز ولنتاین، خیلی ماه شلوغیه.

در حالی که دارند از کنار یک لابراتوار می‌گذرند، می‌زوویاک می‌ایستد. جوئل نگاه می‌کند و می‌بیند استن دارد روی زنی کار می‌کند. زن دارد فیلم خانوادگی سوپر هشت میلیمتری‌ای را تماشا می‌کند.

می‌زوویاک: ایشون استن فینک هستن. یکی از بهترین و با تجربه‌ترین تکنیسینامونن. اون امشب کار شما رو انجام می‌ده. استن می‌رود پیش جوئل و با او دست می‌دهد. استن: از دیدنتون خوشبختم آقای بریش. جوئل به تجهیزات داخل لابراتوار نگاه می‌کند.

#### 45. داخلی. دفتر می‌زوویاک - روز

جوئل با می‌زوویاک وارد دفتر می‌شوند. می‌زوویاک او را به جایی که بشیند راهنمایی می‌کند. بر روی میزی که بینشان است، ضبطی وجود دارد.

می‌زوویاک: از اینجا شروع می‌کنیم. من و شما یکم با هم صحبت می‌کنیم. اگه مشکلی نیست حرف‌ها رو ضبط می‌کنم، اون وقت می‌فهمیم که شما می‌خوااین چطور خاطراتی ازتون پاک شه. باشه؟ جوئل با سر تایید می‌کند. می‌زوویاک مهربانانه لبخندی می‌زند و ضبط را روشن می‌کند. او یک جعبه دستمال به جوئل نزدیک می‌کند.

می‌زوویاک: خواهش می‌کنم اسمتونو بهم بگید و بگین می‌خوااین کی رو پاک کنید.

جوئل: اسم من جوئل بریشه و می‌خوام کلمنتاین کرزینسکی رو پاک کنم.

می‌زوویاک: عالیه. درباره کلمنتاین بهم بگید.

جوئل: ام چی بگم؟

می‌زوویاک: همه چیز رو بگین. ما همه چیزو می‌خوایم. (نگاه گیج جوئل را می‌بیند) اول یکم صحبت کنید. من خودم به اون جاهایی که لازمه هدایتتون می‌کنم.

جوئل: ام باشه، می‌دونید من دو سال پیش با نایومی زندگی می‌کردم، دوستانم، راب و کرری، ما رو به یه مهمونی کنار ساحل دعوت کردن. نایومی نمی‌تونست بیاد. اون داشت روی ورقه‌های امتحان مدرسه کار می‌کرد. من رفتم. من خودمم نمی‌خواستم برم. ولی رفتم و کلمنتاین اونجا بود. اون سویتشرت نارنجیشو هم پوشیده بود. و موهاش، اون خیلی استثنایی بود. کمی بعد.

جوئل: یعنی این همه چیز درباره موهاش که چی؟ همش مزخرفه. و وقتی که سی سالت بشه و هنوز از این کارا بکنی خیلی رقت انگیزه.

صدایی می‌آید، چیزی افتاده. جوئل نگاه می‌کند. پاتریک گوشه اتاق، کنار کابینت پرونده است. او پوشه‌ای را زمین انداخته و خم شده که برش دارد. پاتریک: ببخشید. پاتریک خارج می‌شود. جوئل: خُب، ام من واقعاً برای یه چیزایی ازش خوشم می‌اومد، اون کنار اقیانوس و ایستاده بود. من راحت عاشق می‌شم... اتاق آرام آرام محو می‌شود. جوئل پرسشگرانه به محیط اطراف که دارد محو می‌شود نگاه می‌کند.

#### 46 الف. داخلی. لابراتوار - روز

حالا جوئل روی صندلی آزمایشگاه نشسته است. استن روی دو طرف شقیقه‌های جوئل، نقطه آبی می‌گذارد. در حالی که می‌رزوویاک صحبت می‌کند، رنگ‌های اتاق محو می‌شوند، تن صدای می‌رزوویاک متاثر از فضا می‌شود: صدایی خشک و یکنواخت. می‌رزوویاک: از نزدیکترین خاطراتون کارو شروع می‌کنیم و به عقب بر می‌گردیم - کم و زیادش هم فرقی نمی‌کنه. بر هر خاطره‌ای از ما لایه‌ای احساسی وجود دارد، وقتی داریم این لایه‌ها رو از بین می‌بریم، فرآیند تنزلی شروع می‌شه. وقتی شما صبح از خواب پاشین تمام خاطرات محو شدن. مثل این می‌مونه که آدم خوابی دیده باشه. جوئل استن را که دارد برجای نقطه‌های آبی الکتروود وصل می‌کند را نگاه می‌کند. جوئل: خطر آسیب مغزی وجود نداره؟ می‌رزوویاک: خُب از نظر تکنیکی خود همین کار یه جور آسیب مغزیه، ولی درست مثل شبی می‌مونه که آدم زیاد مست کرده باشه. اتفاق خاصی نمی‌افته.

#### 47. داخلی. لابراتوار لوکونا - روز

جوئل با فاصله‌ای از خودش که روی صندلی نشسته، ایستاده و دارد خودش را نگاه می‌کند. اتاق دارد محو می‌شود. جوئل ایستاده: (گیج و از خود بی‌خود شده) چرا من - نمی‌فهمم دارم به چی نگاه می‌کنم. استن: (رو می‌کند به جوئل ایستاده) خُب ما می‌خوایم نقشه‌ای از ذهنتون بسازیم و - جوئل: ولی چطوری اینجا و ایستادم و - اوه خدایا، دژاوو! دژاوو! (سرش را می‌گیرد) این خیلی - می‌رزوویاک: خُب... اگه می‌خوایم امشب کاری کنیم... می‌رزوویاک: ...بهبتره شروع کنیم، کار زیاد داریم.



جوئل: ...بهبتره شروع کنیم، کار زیاد داریم. (به میرزوویاک) من الان تو مغزمم دیگه، نه؟

میرزوویاک: (به اتاق که دارد محو می‌شود نگاه می‌کند) فکر کنم آره. این طوری درسته. همین طوری باید به نظر بیاد. (بر می‌گردد به خاطرات) استن اگه می‌خوای...  
استن گوی برفی را از کیسه بیرون آورد و به جوئل نشان می‌دهد.  
استن: اگه می‌خواین به این شی نگاه کنید.  
جوئل وسیله را می‌بیند که دارد نقشه پیچیده از سلول‌های عصبی مغزش را نشان می‌دهد.  
استن: خوبه.

استن یک سبب زمینی که لباس دخترهای لاس وگاسی تنش است را از کیسه بیرون می‌آورد. جوئل نگاهش می‌کند. دستگاه عکس‌العملش را ضبط می‌کند.

میرزوویاک: وقتی کارمون اینجا تموم شه، به این خاطرات ترتیب می‌دیم. به خاطر همین وقتی اونا رو تو خونتون می‌بینین متعجب نمی‌شید.

جوئل: وقتی کارمون اینجا تموم شه، به این خاطرات ترتیب می‌دیم. به خاطر همین وقتی اونا رو تو خونتون می‌بینین متعجب نمی‌شید.

استن لیوانی که رویش عکس کلمنتاین چاپ شده را بیرون می‌آورد. جوئل به لیوان نگاه می‌کند. دستگاه عکس‌العملش را ضبط می‌کند.

استن: خوبه. ما بازخونی‌های سالم رو ضبط می‌کنیم. اتاق، استن و میرزوویاک حالا تیره و محو شده‌اند.  
صدای استن: پاتریک برام یه کاری کن —  
جوئل: (سعی می‌کند به یاد آورد) پاتریک، پاتریک، پاتریک، پاتریک، پاتریک...  
صدای پاتریک: چیه استن؟

جوئل استن را نگاه می‌کند. استن حرف نمی‌زند، ولی صدایش همچنان می‌آید.

صدای استن: قدرت ولتاژا رو نگاه کن. می‌خوام تمیز کار کنم.  
جوئل به بالا نگاه می‌کند. به نظر می‌رسد صدای استن از بالا دارد می‌آید. نگاه جوئل از استن می‌گذرد. در پس او، جوئل مری را به شکلی تیره می‌بیند که دارد در راهرو راهنمایی می‌کند؛ خودش را می‌بیند که در اتاق انتظار است؛ دارد از خیابان با آن کیسه‌ها می‌گذرد؛ دارد اشیا را از خانه‌اش جمع می‌کند. فریاد می‌زند.

48. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل به پشت، با لباس خواب تازه اش که به تن کرده، دراز کشیده. چشم‌هایش بسته است و الکترودهای روی سرش، به دستگاه-هایی وصل است. پشت دستگاه‌ها استن نشسته، او لباس‌های معمولی به تن دارد، ته ریش دارد، باتریک هم لباس‌هایی معمولی پوشیده. صفحه نمایشگر روی یکی از دستگاه‌ها نورهای بیشماری که همچون جویباری در تصویر ذهن جوئل وجود دارند را دنبال می‌کند. استن دگمه‌هایی را می‌زند و با دسته هدایتگر آنها را هدایت می‌کند. باتریک (که ما قبلاً در کتابفروشی با کلمنتاین دیده بودیمش) به درجه روی یکی از دستگاه‌ها نگاه می‌کند.  
 باتریک: ولتاژا می‌زورن.  
 استن: پس سیما رو چک کن.  
 باتریک با اتصال‌ها ور می‌رود.  
 باتریک: بهتر شد؟  
 استن: آره خوب شد، ممنون.

**49.** داخلی. اتاق لابراتوار لوکونا - روز  
 خاطرات دارند محو می‌شوند، شخصیت‌ها تخت می‌شوند. استن ستونی از کاغذهای کنده شده را بیرون می‌آورد.  
 میرزوویاک لبخند می‌زند.  
 میرزوویاک: آه، خاطراتون. اینا خیلی مهماً.  
 استن: (می‌خواندشان) امشب یکی رو دیدم. مسیح. نمی‌دونم چی کار کنم. اسمش کلمنتاین و فوق العاده ست. خیلی زنده و پرحرارت و حساس و هیجان آورده. رابطه من و نایومی خیلی وقته راکده. صحنه همان طور که استن به وراجی اش ادامه می‌دهد، ادامه می‌یابد.  
 صدای استن: فکر کنم اینو گرفتیم. بریم بعدی.  
 جوئل ایستاده به دنبال صداهای پخش در هوا می‌گردد، در حالی که جوئل نشسته و دارد به خواندن یکنواخت استن گوش می‌دهد.  
 صدای باتریک: چه جای مزخرفیه، مگه نه؟

**50.** داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
 باتریک دارد آپارتمان را واری می‌کند. استن چشمش به دستگاه-هاست.  
 استن: (علاقه‌ای نشان نمی‌دهد) خونه ست دیگه.  
 باتریک: آره خونه گفتن نه آشغال دونی، شبیه هواپیماست. اصلاً هیچ حسی به آدم نمی‌ده. بوی کهنگی می‌ده. خیلی خفه ست. نمی‌دونم، بهش می‌گن پوست تخم مرغی؟  
 استن: باتریک بذار کارمونو بکنیم. یه شب خیلی طولانی رو باید بگذرونیم.  
 باتریک: باشه.

باتریک بر می‌گردد به محوطه اتاق خواب، برای دقیقه‌ای به دستگاه‌ها توجه می‌کند. نگاهی به جوئل بی هوش می‌اندازد. باتریک: فکر می‌کنی کدومون خوش تیپ‌تریم، من یا این یارو؟ استن زیر چشمی به باتریک نگاهی می‌کند.

51. داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
جوئل در اتاق تاریک و مبهمش نشسته و دارد گوش می‌دهد. صدای استن: ببین مری امشب می‌آد.

52. داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
استن با هدایت گرور می‌رود. باتریک روی تخت، کنار جوئل نشسته.

باتریک: جدی؟  
استن: گفتم بدونی.  
باتریک: از مری خوشم می‌آد. خوشم می‌آد گاهی سر می‌زنه. فقط فکر می‌کنم ازم خوش نمی‌آد.  
استن: ازت خوش می‌آد.

باتریک: منم بدم نمی‌آد گاهی به دوست دخترم بگم بیاد. حالا دیگه یه دوست دختر دارم.  
استن: اگه خواستی می‌تونی بگی بیاد.

باتریک: بهت گفته بودم دوست دختر جدید پیدا کردم؟  
استن: (به خاطر روی صفحه تصویر) این یکی هم رفت. مریم بعدی...

باتریک: می‌دونی... موقعیت من عجیبه. یعنی موقعیت دوست دخترم یکم عجیبه.  
استن: باتریک باید حواسمون به کار باشه.

53. داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
جوئل با آشفتگی دارد کتاب می‌خواند، ساعت را نگاه می‌کند، دوباره سرش را می‌برد داخل کتاب. در باز می‌شود. نگاه می‌کند. کلمنتاین تلو تلو خوران وارد می‌شود، مست است.  
کلمنتاین: یوهووو!

جوئل: ساعت سه نصفه شبه.  
صدای روی تصویر: آه، آخرین باری که دیدمت.  
کلمنتاین: آهای عزیزم، کار بدی کردم. یه جورایی ماشینتو داغون کردم...

جوئل: مست پشت فرمون بودی. افتضاحه.  
کلمنتاین: ...یکم. یکم مست کردم. بهم نگو افتضاح.  
جوئل: مفتضح، کلی هم بی مسئولیتیه. می‌تونستی یکی رو زیر بگیری.

صحنه شروع به حذف شدن می‌کند. بازی‌ها بی روح می‌شود.  
جوئل: نمی‌دونم شاید کسی رو هم کشتی.  
کلمنتاین: خدایا، من کسی رو نکشتم. یکم درش فرو رفته. مثل این پیرزنا شدی.  
صدا روی تصویر: آره! اینجا بهم گفت پیره زن! منم یادمه گفتم...

جوئل: تو شبیه کیایی؟ این آدمای عیاش؟  
کلمنتاین: عیاش؟ خدایا، اهل دهه پنجاه ای؟ عیاش! (می‌خندد)  
قبول کن جوئل، ترسیدی چون تا دیر وقت بدون تو بیرون بودم، و داشتی تو اون مغز کوچولوت فکر می‌کردی فهمی امشب با کسی خوابیدم یا نه؟  
جوئل: نه، ببین کلم، من فرض می‌کنم تو امشب با کسی خوابیدی. همین طوری آدمای رو جذب خودت نمی‌کنی؟  
این حرف دهن کلمنتاین را می‌بندد. حرفش او را گزیده و شروع به جمع کردن وسایلش می‌کند، مجبور می‌شود دور آپارتمان حرکت کند. جوئل سریع از حرفش پشیمان می‌شود. می‌دود دنبالش.  
جوئل: متاسفم، باشه؟ منظوری نداشتم. من فقط... فقط فکر کنم دُخور شدم.  
کلمنتاین از در بیرون رفته. جوئل به دنبالش می‌رود.

**53 الف. داخلی. راهرو - شب**  
جوئل در راهرو به دنبال او می‌گردد، ولی کلمنتاین دیگر رفته.

**54. داخلی. خیابان محل زندگی جوئل - شب**  
جوئل به ماشین که درش به فلکه آتش نشانی گیر کرده نگاه می‌کند، کلمنتاین را می‌بیند که پاکوبان دارد ازش دور می‌شود.

**55. داخلی/ خارجی. ماشین جوئل - شب**  
ادامه: جوئل با ماشین به کلمنتاین می‌رسد. شیشه را پایین می‌کشد و با او صحبت می‌کند.  
جوئل: بذار برسونت خونه.  
کلمنتاین: (بدون اینکه نگاه کند) برو گمشو جوئل. اوا خواهر.  
جوئل: (فریاد می‌زند) این بیرونو نگاه کن. همه چی داره از هم می‌پاشه. دارم پاکت می‌کنم و خوشحالم.  
کلمنتاین راهش را ادامه می‌دهد.  
جوئل: تو اول این کارو باهام کردی. باورم نمی‌شه این کارو باهام کردی.  
ماشین را نگه می‌دارد و ازش خارج می‌شود.

## 56. خارجی. خیابان - شب

خیابانی که ممکن است شما در رویا ببینید، بیشتر حسی از خیابان است، تا که خیابانی واقعی باشد، فقط نشانه‌های در تاریکی است تا خیابان بودن را مشخص کند. کلمنتاین خیلی دور است، ولی مثل کارهای انیمیشنی، از یک نقطه جلوتر نمی‌رود.

جوئل: (پشت سرش داد می‌زند) هاه! تا صبح دیگه از ذهنم رفتی!

کلمنتاین به راهش ادامه می‌دهد. جوئل دنبالش می‌دود.

جوئل: صدامو می‌شنوی؟ مری! پایان عالی برای این داستان مزخرف!

جوئل می‌ایستد. دقیقاً همان جای است که اول بوده.

صدای پاتریک: ببین، دختره رو که هفته پیش ذهنشو پاک کردیم یادته؟ اونی که تو خوناش عروسک سیب زمینی داشت؟

جوئل به بالا نگاه می‌کند، از اینکه صدایی می‌شوند که دارد درباره کلمنتاین صحبت می‌کند ترسیده.

صدای استن: آره، اون دوست دختر همین یاروه، یعنی دوست دخترش بود.

## 57. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

استن صفحه تصویر را نگاه می‌کند. پاتریک بی قرار قدم می‌زند، به جوئل بی هوش نگاه می‌کند.

پاتریک: یه چیزی باید بهت بگم. یه جورایی اون شب عاشق دختره شدم.

استن: پاتریک اون بی هوش بود.

پاتریک: قشنگ بود. خیلی خوب و شیک و شهوتی بود. موهای باحالی داشت. من زیر پوشش دزدیم.

استن: خدای من پاتریک!

## 58. خارجی. خیابان - شب

در خیابان تیره، که هر لحظه دارد محوتر می‌شود، جوئل به حرف-های آن دو در حالی که مدام دارد در یک محوطه مشخص دور خودش

می‌چرخد، گوش می‌دهد. کلمنتاین هم به راهش ادامه می‌دهد.

صدای پاتریک: می‌دونم. می‌دونی شبیه... منظورم اینکه اونا تمیز بودن.

صدای استن: ببین این حرفا رو به من نزن. نمی‌خوام چیزی بشنوم.

صدای پاتریک: باشه، باشه.

صدای استن: اینجا کلی کار داریم.

صحنه بلکل محو می‌شود و جوئل خودش را جای دیگری پیدا می‌کند:

### 59. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل و کلمنتاین جلوی تلویزیون نشسته‌اند و دارند شام می‌خورند. نمی‌شود فهمید دارند به چه نگاه می‌کنند. هر کدام در یک سر مبل نشسته‌اند. هر دو کسل هستند. صحنه سریع از هم می‌گسلد. اتاق محو می‌شود.

صدای پاتریک: باشه، ولی چیزای دیگه‌ای هم هست.  
جوئل گوش می‌دهد. به نظر نمی‌رسد کلمنتاین صداها را می‌شنود.  
صدای پاتریک: بعد از اینکه حافظشو پاک کردیم، رفتم محل کارشو و ازش خواستم با هم بریم بیرون.  
جوئل: خدایا!

جوئل به کلمنتاین که دارد محو می‌شود نگاه می‌کند. او مستقیماً به تلویزیون چشم دوخته.  
صدای استن: پاتریک... تو می‌دونی این کار چقدر زشته...  
جوئل: یکی زیر پوشاتو دزدیده.  
کلمنتاین: کجا؟

جوئل به بالا اشاره می‌کند. کلمنتاین همان‌طور بی‌حوصله به بالا نگاه می‌کند.  
کلمنتاین: کسی رو نمی‌بینم.  
جوئل خودش را در جایی دیگر پیدا می‌کند:

### 60. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل تلویزیون نگاه می‌کند. او می‌فهمد کلمنتاین دارد می‌آید و الکی گلوی خودش را می‌برد و خودش را به مردن می‌زند. کلمنتاین زیر پوش به پا آنجا می‌آید و تلویزیون را نگاه می‌کند. او به جوئل بی‌توجه است. دامن به پا می‌کند.  
کلمنتاین: چطوری می‌تونی این آشغالا رو نگاه کنی؟ من که دیگه تحملشو ندارم.

جوئل خجالت زده چشم‌هایش را باز می‌کند و می‌نشیند. صحنه آرام محو می‌شود. کلمنتاین کفش‌هایش را می‌پوشد و طرف در می‌رود.

کلمنتاین: باید تو همون سمساری ولت می‌کردم.

### 61. خارجی. بازار دسته دوم فروشها - روز

کلمنتاین و جوئل، با ناراحتی دارند قدم می‌زنند. اصلاً به اجناس آنجا نگاه نمی‌کنند. کلمنتاین به والدینی که با بچه‌هایشان آمده‌اند نگاه می‌کند.

جوئل: (به کلمنتاین) می‌خوای بریم؟

کلمنتاین: (مشتاقانه) من بچه می‌خوام.

جوئل: بعداً دربارش صحبت می‌کنیم.

کلمنتاین: نه. من بچه می‌خوام. من می‌خوام بچه دار شم.  
 جوئل: فکر نمی‌کنم آمادگیشو داشته باشیم.  
 کلمنتاین: تو آمادگیشو نداری.  
 جوئل: کلمنتاین تو فکر می‌کنی بتونی از بچه مواظبت کنی؟  
 کلمنتاین با عصبانیت رویش را می‌گرداند طرف او.  
 کلمنتاین: چی؟!  
 جوئل: (زیر لب) نمی‌خوام اینجا صحبت کنیم.  
 کلمنتاین: صداتو نمی‌شنوم! هیچ وقت نتونستم بفهمم چی می‌گی.  
 او دهن لعنتیتو باز کن و حرف بزن! عروسک گردون عوضی.  
 جوئل: (صریحاً می‌گوید) نمی‌خوام اینجا صحبت کنیم.  
 کلمنتاین: ما همین جا حرف می‌زنیم.  
 جوئل به اطراف نگاه می‌کند. مردم دارند نگاهشان می‌کنند.  
 کلمنتاین: نمی‌تونی همچین حرفی بزنی و بعدش بگی نمی‌خوای دربارش حرف بزنی!  
 جوئل: کلم متاسفم. من نباید —  
 کلمنتاین: (حالا دارد داد می‌زند و گریه می‌کند) من مادر خوبی می‌شم! من عاشق بچه‌هام! خلاق و با هوشم و مادر عالی‌ای می‌شم! این تویی! تویی که نمی‌تونی با هیچی ارتباط بگیری! اصلاً نمی‌دونی چقدر خوش شانسی آوردی که ازت خوشم اومده!  
 صحنه شروع به محو شدن می‌کند. سرزنش‌های کلمنتاین ادامه دارد ولی ضعیفتر و محوتر می‌شود.  
 جوئل: اوه خدایا ممنون. داره می‌ره.  
 کلمنتاین: نمی‌دونم چرا ازت خوشم اومده! جوئل باید همین جا تمومش کنم. وسط همین دسته دوم فروشی و گردنبای مسخره ولت کنم و برم. شاید بتونی یه صندلی عتیقه خوب گیر بیاری که روش بگیری!  
 او هنوز هم دارد داد می‌زند، ولی شکلی آدم آهنی وار پیدا کرده، حس واقعی در حرف‌هایش وجود ندارد. صحنه فقط پوسته‌ای از واقعیت است.  
 جوئل: کلمنتاین داره می‌ره. تمام آشغالو و آزارها و دلشکستگی‌ها داره می‌ره. همش داره دور ریخته می‌شه.  
 کلمنتاین به او نگاه می‌کند.  
 کلمنتاین: خوشحالم که اینطوریه.  
 چشم‌هایشان بهم قفل می‌شود. کلمنتاین دارد جلوی چشم جوئل محو می‌شود.  
 جوئل: منم خوشحالم.

63. داخلی. بار — شب

جوئل راهش را از میان شلوغی بار، با دو لیوانی که به دست دارد، باز می‌کند و می‌رود طرف میزی که کلمنتاین با مرد دیگری پشتش نشسته.

کلمنتاین: این آقا مارکه. از سینه‌ها خوشش اومده. اون مخصوصاً اومد که اینو بهم بگه. خوب نیست؟ تازه فکر می‌کنه من چاق هم نیستم.

صحنه شروع به محو شدن می‌کند. مارک بلند می‌شود.

مارک: من نمی‌دونستم اون با کسیه رفیق.

جوئل: منم نمی‌دونستم اصلاً براش مهم نیست رفیق.

کلمنتاین: باشه مارک - مارکی. جوئل از سینه‌های من خوشش نمی‌آد. (انگاری روی صحنه ایستاده و دارد زمزمه می‌کند) فکر می‌کنم از دخترا خوشش نمی‌آد.

بار آرام و تیره می‌شود.

جوئل: تو مستی.

کلمنتاین: تو هم بچه با هوشی هستی‌ها. خیلی حساس و باهوش و

کلمنتاین به حرف زدن ادامه می‌دهد ولی دیگر کلماتش قابل فهم نیست، فقط شبیه زمزمه است، همچون نسیم.

صدای زنگ در می‌آید. جوئل به اطراف نگاه می‌کند. کافه چی از آن طرف جماعت مبهم و ساکت، با لحنی زمزمه کنان می‌گوید. کافه چی: این زنگ خونته، مگه نه جوئل؟

#### 64. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

پاتریک در را باز می‌کند. مری خودش را در پالتوی زمستانی پوشانده و کیف دستی همراهش است.

مری: (خیلی سرد) اوه سلام پاتریک.

پاتریک: سلام مری. اوضاع چطوره؟

مری از او عبور می‌کند و وارد خانه می‌شود.

استن: هی چطوری؟

استن و مری همدیگر را می‌بوسند. مری در حالی که دارد کتش را در می‌آورد به جوئل نگاهی می‌کند.

مری: هوا سرده‌ها.

استن: راحت پیدامون کردی؟

مری: آره. (رو به جوئل) طفلکی.

مری چشمش به یخ دانی پر از آجیو که در یکی از بسته‌های شرکت لوکونا است می‌افتد.

مری: چیزی حسابی برای خوردن پیدا می‌شه؟

استن: نیگا نکردیم.

مری: خُب پس بذارین افتخارش مال من باشه. خیلی سرده، باید یه چیزی بخورم.



او می‌رود طرف آشپزخانه. استن سرش را بر می‌گرداند روی صفحه نمایشگر پر از نقطه های روشن.

پاتریک: مری از من متنفره. زنا زیاد منو دوست ندارن.

استن: شاید اگه دست از دزدیدن زیر پوشاشون بر داری، باهات بهتر شن.

پاتریک: (درنگی از روی احساس گناه) باشه، بین استن چیزای دیگه ای هم —

استن نگاهش را از پاتریک می‌گیرد. مری با بطری اسکاچ و دو لیوان بر می‌گردد.

مری: هی هی.

لیوان‌ها را از ویسکی پر می‌کند.

مری: اوه پاتریک، تو هم می‌خواستی، مگه نه؟

پاتریک: نه، نمی‌دونم. خیالی نیست.

مری یک لیوان به استن می‌دهد. مری هم لیوان را برای به سلامتی نوشیدن بالا می‌برد.

مری: خوشبخت فراموشکاران هستند که می‌توانند حتی با اشتباه بزرگشان هم خودشان را بهتر کنند.

مری و استن لیوان‌ها را به هم می‌زنند.

مری: نیچه، فرای خوبی و بدی. تو کتاب بارتلتم پیدا کردم.

استن: جمله خوبی بود.

مری: آره، باید به هوارد هم بگمش!

استن: (کمی دلخور شده) این خیلی خوب بود.

پاتریک: بارتلت چیه؟

استن: کتاب جملات قصاره.

مری: من عاشق حرفای قصارم. وینیستون چرچیل هم عاشقون بود.

اون یه جمله معروف داره درباره خود جملات قصار. عجیب نیست؟

پاتریک: (سعی می‌کند خودش را قاطی کند) آره، باحاله.

مری: "وقتی جملات قصار تو حافظتون حک شده، اون وقته که فکرای خوب به سراغتون می‌آد."

پاتریک: جالبه. مثل این می‌مونه که برگرده به خود آدم.

مری: دوست دارم حرفای آدمای باهوشو بخونم. خیلی حرفای زیبایی زدن. نسل بشر همیشه از این گفتمانای زیبا با خودش داره. می‌فهمی که؟

استن: آره.

مری: فکر نمی‌کنی هوارد هم اینطوره؟ فقط خیلی باهوش تره؟

استن: (درنگ) آره.

پاتریک: معلومه!

مری: فکر می‌کنم حرفای هوارد هم یه روزی می‌ره تو بارتلت.

استن حواسش را جمع کارش می‌کند. مری برای خودش دوباره مشروب می‌ریزد.

پاتریک: معلومه، هوارد خودش یه بار تلتته.

### 65. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

اتاق تاریک است. جوئل و کلمنتاین در تخت خوابیده اند. این خاطره در میانه راه پاک شدنش است. کلمنتاین یکنواخت و آدم آهنی وار دارد صحبت می‌کند. او چایی را از لیوانی که عکس خودش رویش است، مزمزه می‌کند.

کلمنتاین: جوئل تو یه چیزای رو بهم نمی‌گی. من رو راستم. همه چیزو بهت می‌گم. هر چیز شرم آوری رو هم بهت می‌گم. تو بهم اعتماد نداری.

جوئل: لازم نیست از سکوت بترسی کلمنتاین. حرف زدن ظاهری، لزوماً ارتباط گرفتن با بقیه نیست.

کلمنتاین: (به خودش می‌گیرد) من این طوری نیستم. می‌خوام تو رو بشناسم. من حرفای ظاهری نمی‌زنم. خدایا، مردم باید حرفاشون رو بهم بزنن. صمیمیت یعنی این. واقعاً از اینکه اینو بهم گفتی خیلی عصبانیم کردی.

جوئل: (تسلیم می‌شود) متاسفم. من خودم هیچ چیز جالبی تو زندگیم ندارم.

کلمنتاین: جوئل تو دروغ گویی. شبیه یه اتاق در قفل اسرار آمیزی. می‌خوام بعضی از اون خاطراتی که یه موقع‌هایی می‌نویسی رو بخونم. (کاملاً صدایش یک نواخت می‌شود) اگه هیچ فکر یا ترس یا علاقه یا عشقی نداری، پس اون تو چی می‌نویسی؟ صحنه حالا دیگه محو می‌شود. عکس روی لیوان قهوه خوری محو شده.

### 66. داخلی. رستوران چینی ها - شب

جوئل و کلمنتاین در سکوت شام می‌خورند. جوئل به سایر زوج‌هایی که در رستوران نشسته‌اند نگاه می‌کند. برخی از آنها خوشحال به نظر می‌رسند. به نظر می‌رسد بقیه حوصله همدیگر را ندارند. بر می‌گردد سر غذايش.

جوئل: مرغ چطوره؟

صدا روی تصویر: ما این طوری بودیم؟ حوصلمون از دست هم سر رفته بود؟ من نمی‌تونستم فکر کنم مثل یکی از اون زوجای عادی شدیم.

کلمنتاین: خوبه.

جوئل او که شراب می‌نوشد و دوباره لیوان دیگری پر می‌کند را نگاه می‌کند. بطری شراب را به طرف جوئل می‌گیرد.

کلمنتاین: بازم می‌خوای؟

جوئل: نه ممنون.

صدا روی تصویر: الانه که مست کنه و دیونه شه.

سکوت برقرار می‌شود.

کلمنتاین: هی می‌تونی یه کاری در حقم بکنی؟ موهای روی  
صابون رو بعد از هموم تمیز کن.  
جوئل: اوه، باشه. چشم.  
کلمنتاین: واقعاً افتضاحه. می‌دونی خیلی... خیلی مشمئز کننده  
ست.  
آن دو در حالی که صحنه دارد محو می‌شود، در سکوت به شام  
خوردنشاد ادامه می‌دهند.  
صدای پاتریک: سلام کلمنتاین!  
جوئل متعجب به اطراف نگاه می‌کند.  
جوئل: می‌شناسیش؟  
کلمنتاین جواب نمی‌دهد، به خوردن آدم آهنی وارث ادامه می-  
دهد.  
صدای پاتریک: چرا کلماتو؟ چی شده؟

67. داخلی. کتابفروشی برن و نوبلس - شب  
تصویر نصفه نیمه‌ای از کتابفروشی. جوئل که در رستوران چینی-  
ها با کلمنتاین بوده، حالا وسط برنس و نوبل است، می‌بیند  
دارد با کلمنتاین که موهایش را رنگ دیگری کرده صحبت می-  
کند. پاتریک از پشت خودش را به کلمنتاین نزدیک می‌کند.  
جوئل نشسته سعی می‌کند صورت پاتریک را ببیند، ولی صورتش در  
سایه است.  
پاتریک: سلام کِلما - تو!  
جوئل: پاتریک! جوجو!  
همدیگر را می‌بوسند. جوئل از میز رستوران بلند می‌شود تا به  
پاتریک نزدیک‌تر شود. مهم نیست چقدر به پاتریک نزدیک می-  
شود، چون صورت او قابل دیدن نیست.

68. داخلی. رستوران چینی‌ها - شب  
در رستوران چینی‌ها، جوئل دارد به صدای پاتریک گوش می‌دهد.  
صدای پاتریک: — اوه متاسفم. مطمئن نیستم بتونم پیام پیشته،  
باید برای امتحان فردا درس بخونم —

69. داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
پاتریک پشت تلفن، کنار جوئل، روی تخت نشسته است. استن به  
نورهای روی صفحه تصویر نگاه می‌کند.  
پاتریک: صبر کن. بذار از همکلاسیم بپرسم. (دهنی گوشی را می-  
گیرد) استن می‌تونم برم زود برگردم؟ دوست دخترم خیلی —  
استن: پاتریک ما الان وسط کاریم —  
پاتریک: همین طرفا زندگی می‌کنه. خیلی ناراحته. (سعی می‌کند  
همدردی او را بر انگیزد) می‌دونی زنه دیگه.

مری در آشپزخانه است. از آنجا بیرون می‌آید. کیکی در بشقاب گذاشته.

مری: استن بذار بره. من کمکت می‌کنم.  
استن: (آهی می‌کشد و رو به پاتریک) برو.  
پاتریک: (آرام) مری ازم متنفره. اون دلش می‌خواد من برم.  
(به تلفن) نارنگی الان می‌آم اونجا.  
جوئل بی هوش، روی تخت تکانی می‌خورد.

70. داخلی. فضایی خالی - روز  
به آرامی یک لباس نارنجی فلورسنتی پدیدار می‌شود. در لباس کلمنتاین جا دارد، که با موهایی نارنجی، دارد لباس نارنجی‌اش را به جوئل نشان می‌دهد. آن وقت است که محیط اطراف را می‌شود دید.

کلمنتاین: خوست می‌آد؟ لباسو باهاش مچ کردم.  
او دور خودش می‌گردد.  
جوئل: خوشم اومد. شبیه نارنگی شدی.  
کلمنتاین: کلمنتاین نارنگی، باحاله.  
جوئل: اون از کجا می‌دونه؟  
کلمنتاین: کی از کجا می‌دونه؟  
جوئل به کلمنتاین نگاه می‌کند، دارد متوجه اوضاع می‌شود.  
جوئل: خدای من...  
حالا کلمنتاین روی زمین دراز کشیده و جوئل هم کنارش است.  
اتاق تبدیل می‌شود به:

71. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب  
شمع‌ها روشن است. جوئل و کلمنتاین روی فرش اتاق پذیرایی به زیر پتو رفته‌اند و دارند به موسیقی گوش می‌کنند.  
کلمنتاین: جوئل...  
جوئل: چیه نارنگی؟  
کلمنتاین: تو کتاب خرگوش خملی رو خوندی؟  
جوئل: نه.

کلمنتاین: کتاب مورد علاقمه. از همون بچگی دوستش داشتم. داستان یه سری اسباب بازیه. یه جایی هست که اسبه به خرگوشه از واقعی شدن و واقعیت می‌گه. (گریه می‌کند، بعد به خودش می‌خندد) باورم نمی‌شه دارم گریه می‌کنم. (از روی نسخهٔ پوسیدهٔ کتاب می‌خواند) اسبه می‌گه "خیلی طول می‌کشه. به خاطر همینه آدمایی که زود می‌شکنن یا تند مزاجن یا ازشون خوب مواظبت می‌شه، براشون اتفاق نمی‌افته. کلاً وقتی که آدم واقعی می‌شه، موهاش واقعی می‌شن، اشکش واقعاً در می‌آد و نخ نما و

خوش گذرون می‌شی. ولی اینا اصلاً مهم نیست، چون وقتی واقعی شدی، نمی‌تونی زشت باشی و فقط آدمایی که نمی‌فهمنت، تو رو زشت می‌بینن."

او گریه می‌کند. جوئل موهایش را نوازش می‌کند. همدیگر را می‌بوسند و مشغول عشق ورزی می‌شوند. خاطرة شیرینی است که آرام محو می‌شود.

جوئل: (فریاد زنان) می‌رزوویاک! می‌رزوویاک!  
پایین را نگاه می‌کند و می‌بیند صورت گریان کلمنتاین دارد محو می‌شود. کلمنتاین حتی وقتی جوئل کاملاً کنارش ایستاده است هم همچنان به عشق ورزیدن ادامه می‌دهد. جوئل برهنه از جایش می‌پرد و رو به سقف داد می‌زند.

جوئل: خواهش می‌کنم! خواهش می‌کنم! پشیمون شدم! (به کلمنتاین که دارد محو می‌شود نگاه می‌کند، بعد به سقف نگاه می‌کند) نمی‌خوام. بیدارم کن؟ بس کنید! خواه —

## 72. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

جوئل هنوز هم بیهوش روی تخت خوابیده. مری و استن به صفحه تصویر نگاه می‌کنند و سیگاری می‌کشند. بعد از سکوتی:  
مری: عجیبه، نه؟ هدیه عالی‌ای که هوارد به جهان داده عجیبه.

استن: (آه می‌کشد) آره.

مری: می‌ذاره آدمها دوباره شروع کنن. زیباست. به بچه‌ها نگاه می‌کنی و می‌بینی چقدر با نشاط و پاک و آزادن. آدم بزرگا... فقط عصبانیت و تشویش و ناراحتی و... ناامیدی‌اند. و هوارد همه اینا رو از آدم دور می‌کنه.

استن: تو، آم، دوستش داری، مگه نه؟

مری متعجب و غافلگیر می‌شود. برای مدت طولانی‌ای ساکت است.  
مری: نه. (درنگ) چون هوارد زن داره. اون خیلی آدم جدی و اخلاقیه. نمی‌خوام باعث شم به تمام اعتقاداتش خیانت کنه.  
استن: خوبه.

استن پک دیگری به سیگاری می‌زند و آن را به مری می‌دهد.

## 73. خارجی. خیابان محل زندگی کلمنتاین - شب

پاتریک حسابی لباس پوشیده و کوله پشتی پری به همراه دارد. به زحمت از خیابان می‌گذرد.

## 74. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

ادامه: کلمنتاین، در حالی که پاتریک دارد نزدیک می‌شود، از پنجره بیرون را نگاه می‌کند. کلمنتاین دارد گریه می‌کند.

باتریک خودش را جلوی پله‌های خانه می‌رساند. کلمنتاین در را باز می‌کند و او را بغل می‌کند.  
 باتریک: عزیزم چی شده؟  
 کلمنتاین: نمی‌دونم. سر در گمم. ترسیدم. احساس می‌کنم دارم محو می‌شم. دارم پیر می‌شم و همه چیز بی معنی می‌شه.  
 باتریک: نارنگی.  
 کلمنتاین: همه چیز بی معنیه. همه چیز.  
 او از باتریک جدا می‌شود و نگاهش می‌کند.  
 کلمنتاین: می‌آی بریم بوستون؟  
 باتریک: حتماً. هفته دیگه می‌آم که —  
 کلمنتاین: الان. همین حالا! الان باید برم. باید چارلز یخ زده رو ببینم! همین الان! امشب!  
 باتریک: (درنگ) به همکلاسیم زنگ می‌زنم.  
 کلمنتاین: آره! عالی می‌شه! منم وسائلم رو جمع می‌کنم.  
 او به اتاقش می‌رود. باتریک می‌رود کنار تلفن، متوجه می‌شود شماره خانه جوئل را ندارد. بعد از دقیقه‌ای که فکر می‌کند، از طریق تلفن مشترکین، شماره می‌گیرد. تلفن زنگ می‌خورد.  
 صدای جوئل: سلام جوئل هستم. لطفاً بعد از شنیدن صدای بوق پیامتان را بگذارید.  
 صدای بوق می‌آید.  
 باتریک: (زمزمه کنان) استن، باتریکم، بردار.  
 استن: هی کجایی؟  
 باتریک: اینجا گیر افتادم. امشب خودت تنهایی می‌تونی کارا رو بکنی؟ واقعاً متاسفم.

## 75. داخلی. آپارتمان جوئل - ادامه

استن پای تلفن است. نعشه کرده و به مری نگاه می‌کند. مری هم نعشه است و دارد با آهنگ آرامی که گذاشت می‌رقصد.  
 استن: خودم ترتیبشو می‌دم. گذاشتمش رو اتوماتیک.

## 76. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

باتریک تلفن را قطع می‌کند و سریعاً مشغول گشتن کوله‌اش می‌شود. او هدیه‌ای که جوئل برای روز ولنتاین خریده بود را بیرون می‌آورد و در جیبش می‌گذارد. بعد یک دسته نامه بیرون می‌آورد، آنها را می‌گردد، حواسش به در اتاق خواب هم هست. آنچه را که دنبالش بود پیدا می‌کند. دست خط یک زن است. می‌خواندش:

صدای کلمنتاین: عزیزم، جوئل عزیزم: خیلی ممنون که دیشب باهام اومدی رودخونه چارلز. می‌دونم چقدر از اینکه پاتو رو بچا گذاشتی عصبی بودی، ولی وقتی حریف ترست شدی اونقدر بهم

چسپید که می‌خواستم بخورمت. این کارو می‌کنم! - وقتی که داشتیم به آسمون نگاه می‌کردیم، دستمو گرفتی و گفتی "می‌تونم..."

**77.** خارجی. رودخانه چارلز - شب  
جوئل و کلمنتاین کنار هم روی رودخانه یخ زده درازند و دست‌های هم را گرفته‌اند. آنها به ستاره‌ها نگاه می‌کنند.  
جوئل: ...می‌تونم الان بپریم کلم. من فقط... خیلی خوشحالم. تا حالا همچین احساسی نداشتم. الان دقیقاً جایی هستم که می‌خوام باشم.  
کلمنتاین به او نگاه می‌کند. چشم‌هایش حالتی عاشقانه دارند و اشک آلوداند. بعد محو و مه آلود می‌شوند. صحنه دارد پاک می‌شود.

جوئل: کلم نه! خواهش می‌کنم! اوه خدایا! خواهش می‌کنم! (به سمت شبی که دارد محو می‌شود داد می‌زند) صدامو می‌شنوین؟ - خوام تمومش کنم! بهتون علامت می‌دم! بهتون علامت می‌دم.  
او چهره اش را می‌فشرد، می‌خواهد جداً تمرکز کند و شدیداً سرش را تکان می‌دهد.

**78.** داخلی. اتاق خواب جوئل - ادامه  
چشم‌های جوئل، ناخودآگاه باز می‌شود. حالا استن و مری دارند با هم می‌رقصند و به او توجهی ندارند.

**79.** خارجی. رودخانه چارلز - ادامه  
جوئل دیوانه وار دست کلمنتاین که دارد محو می‌شود را می‌گیرد و به طرف ساحل می‌دود. موسیقی آرام رقص استن و مری وارد فضا می‌شود. جوئل و کلمنتاین از بین خاطرات پاک شده می‌گذرند:

**81.** تصاویری از خاطرات پاک شده  
ما تصاویر مختلفی می‌بینیم: جوئل و کلمنتاین در موزه تاریخ طبیعی هستند، در ماشین دارد بحث می‌کنند، در پله‌های راهروی خانه کلمنتاین مشغول سکس هستند، در سینما می‌خندند و دست هم را می‌گیرند، در تخت خواب پنیر تنوری و سوپ گوجه فرنگی می‌خورند، جوئل کلمنتاین خوابیده را تماشا می‌کند، با هم به آلبوم "سگ‌های باران" گوش می‌دهند، در بار مشروب می‌نوشند، با راب و کرری تخته بازی می‌کنند. جوئل به اولین خاطره ملاقاتش با میرزوویاک، که حالا کمتر چیزی ازش باقی مانده، بر می‌گردد. هنوز هم ناامیدانه دست کلمنتاین را گرفته، سر میرزوویاک داد می‌زند.  
جوئل: خواهش می‌کنم!

جوئل به کلمنتاین نگاه می‌کند. او دیگر آنجا نیست. جوئل دست زن دیگری را که تا به حال ندیده گرفته است. دستش را ول می‌کند و وحشت زده فریاد می‌زند. به داخل دفتر تاریک لوکونا می‌رود.

## 82. داخلی. دفتر میرزوویاک - شب

جوئل که دارد محو می‌شود، جلوی میرزوویاک می‌شنید. دستگاه ضبط صوتی بین آنهاست.

میرزوویاک: حالا چرا با گفتن هر چیزی که یادت می‌آید شروع نمی‌کنی؟ —

جوئل: باید تومش کنی!

کیرزوک: چی؟ منظورت چیه؟

جوئل: نمی‌دونم! تو داری اونو از فکرم پاک می‌کنی! منو از فکرش پاک کردی! نمی‌دونم! یه چیزی داری که... من تو تختم هستم! می‌دونم چیه. من تو مغزم هستم! داری کلمنتاین رو پاک می‌کنی! مگه نه؟ من عاشقشم! ولی وقتی بیدار شم دیگه عاشقش نیستم... مگه نه؟ دیگه نمی‌شناسمش، پس... خواهش می‌کنم تنهام بذار! خواهش می‌کنم.

میرزوویاک: باشه ولی... من فقط تصور تو ام. از اینجا چی کار می‌تونم بکنم؟ منم تو فکرتم. من تو ام.

میرزوویاک بر می‌گردد و با جوئل که دارد محو می‌شود، صحبت را ادامه می‌دهد.

جوئل: ببین! اینهاش!

جوئل، پاتریک سایه واری را می‌بیند که از پایین راهرو دارد آنها را نگاه می‌کند.

میرزوویاک: اون اینجا کار می‌کنه. (صدایش به شکل عجیبی کش دار می‌شود) اسمش پادا اترریک ککک. جووووووووووو.

جوئل: اون هویت منو دزدیده. وسائل منو دزدیده. دوست دخترمو با حرفای من گول زده. زیر پوششو دزدیده! خدایا زیرپوشاشو دزدیده!

جوئل از دفتر بیرون می‌دود.

## 82 الف. داخلی. راهرو - شب

جوئل به طرف پاتریک که آنجا ایستاده است می‌دود. ولی نمی‌تواند به او نزدیک شود.

## 83. داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

پاتریک یک نامه را می‌خواند.

صدای کلمنتاین: ... و ما با هم روی یخها عشق بازی کردیم و پشتم یخ زد! اینو باید بهت می‌گفتم. خیلی قشنگ بود.



کلمنتاین با لباس‌های گرمی که پوشیده وارد اتاق می‌شود. پاتریک نامه را کنار می‌گذارد. کلمنتاین: خیلی هیجان زدم، عالی‌ه! پاتریک: منم خیلی هیجان زده‌ام. آه اینم می‌خواستم بهت بدم. یه چیز کوچولو. ولنتاین زودتر از موئدتت مبارکه. پاتریک جعبه را از جیبش در می‌آورد و به او می‌دهد. کلمنتاین: واو. چیه؟ پاتریک: نمی‌دونم! بازش کن! کلمنتاین کادو را باز می‌کند، در جعبه گردنبدی است که جوئل پیشتر برایش گرفته. کلمنتاین: (از هیجان به لرزه می‌افتد) اوه! عالی‌ه! (می‌بوسدش) سلیقه خودمه. هیچ وقت با آدمی بیرون نرفتم که اون چیزی رو که می‌خواستم برام بخره. (می‌بوسدش) خیلی ممنون!

84. داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
استن و مری روی زمین کنار تخت، مشغول سکس هستند.

85. خارجی. جنگل - روز  
نمای باز از درخت‌ها در فصل بهار. جوئل و کلمنتاین با هم راه می‌روند، کلمنتاین جلوتر است. سر و صدای مری و استن به شکل مبهمی از دور به گوش می‌رسد. وقتی نزدیکتر می‌شویم، جنگل شکلی زمستانی و سرد پیدا می‌کند. کلمنتاین: منظره قشنگیه. جوئل: (به او نگاه می‌کند) آره. (از خاطره بیرون می‌آید) آه! کلم اونا دارن پاکت می‌کنن! کلمنتاین: هی گلا رو ببین! اسمشون چیه؟ گل لاله؟ درباره‌ی هیچی گلا نمی‌دونم. جوئل: دقت کن! صداشون رو می‌شنوم. متاسفم، خیلی احقلم! من

کلمنتاین: آروم باش عزیزم. از فضا لذت ببر. جوئل: باید تا قبل از اینکه از خواب بیدار می‌شم، کارشونو تموم کنن.

کلمنتاین: باشه خیلی خُب، بهشون بگو بس کنن. جوئل: چی داری می‌گی؟ نمی‌تونم بگم تمومش کنن. من خواهم. کلمنتاین روی سنگی می‌نشیند و به منظره‌ی دوری نگاه می‌کند. جوئل کنارش می‌نشیند. دست‌های او را می‌گیرد. کلمنتاین فکری دارد.

کلمنتاین: (شادمانه او را تکان می‌دهد) خودتو بیدار کن!  
جوئل: بس کن. قرص خوردم. نمی‌تونم —

کلمنتاین: جوئل تو همیشه منفی بافی. امتحان کن. تو هیچی رو امتحان نمی‌کنی. یادته چند دفعه سعی کردم کرم شور رو امتحان کنی و نکردی؟ یادته؟ بعدش مزش کردی و عاشقش شدی. (دوباره تکانش می‌دهد) من سعی خودمو کردم. جوئل: باشه قبوله. می‌خوای امتحان کنم؟ این خوشحالت می‌کنه؟ بیا الان امتحان می‌کنم... جوئل تمرکز می‌کند و چشم‌هایش را با دستش باز می‌کند. ناگهان آسمان جایش را با:

**85 الف.** داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
برای مدت کوتاهی از منظر جوئل سقف اتاق را می‌بینیم. آباژور و بعضی از دستگاہ‌های لوکونا در منظر دید ما هستند. صدای همخوابگی می‌آید.

**85 ب.** خارجی. جنگل - روز  
باز دوباره آسمان، آسمان می‌شود. جوئل از خود بی خود شده. جوئل: جواب داد. یه دقیقه بود. ولی نمی‌تونستم چشمم رو باز نگه دارم. حرکت هم نمی‌تونستم بکنم. فکر می‌کنم اصلاً کسی اونجا نبود. باید رو اتومات باشه. کلمنتاین: خُب این یکی دیگه از پیشگویی‌های درست جوئل نبود. برای تو مهم‌تر اینکه بهم ثابت کنی اشتباه می‌کنم تا که - جوئل: ببین الان نمی‌خوام درباره این چیزا حرف بزنم. می‌فهمی؟ جواب نداد.

کلمنتاین: جواب که داد.  
جوئل: باشه، ولی وقتی اونجا بودم کاری نمی‌تونستم بکنم. کلمنتاین: باشه. دیگه چی کار کنیم؟ گوشم با توه. جوئل: نمی‌دونم! (حرف با اعصابانیت از دهانش خارج می‌شود) تو هم همین کارو کردی! تو منو اول پاک کردی. تنها دلیل این کارم همینه.

کلمنتاین: متاسفم. می‌دونی که بدون فکر کار می‌کنم. جوئل برای مدت طولانی خیره اش می‌شود، آرام‌تر می‌شود. جوئل: این چیزیه که به خاطرش عاشقتم. خاطره و کلمنتاین دارد در ذهنش محو می‌شود. با اینکه حتی آسمان هم صاف است، اما او صدای باران را می‌شنود. نگاه می‌کند و می‌بیند یک پنجره در آسمان است. صدای جوئل: اون روز... بیرون از پنجره دارد بارن می‌آید.

**86.** داخلی. آپارتمان جوئل - روز

بیرون باران می‌بارد. جوئل و کلمنتاین روی مبل دراز کشیده-  
اند. دارند با هم کتاب می‌خوانند. کتاب دست راست سرخ،  
نوشته جوئل تونسلی راجرز است. جوئل صفحه اول را تمام کرده.  
کلمنتاین شلوار و سینه بند پوشده، آرام می‌خواند، با  
انگشتش خطوط را دنبال می‌کند.

جوئل: تموم شد؟

کلمنتاین: نوچ.

جوئل: پوک. پوکی. پوکومان. پوکوهانتس.

جوئل باران را تماشا می‌کند. وزن بدن کلمنتاین را روی خودش  
احساس می‌کند. او به پاهای لختش نگاه می‌کند، جوراب‌های بزرگی  
به پایش است.

صدا روی تصویر: خیلی سکسیه.

جوئل: امروز عاشقت شدم. عاشق این خاطره‌ام. اون بارون، ما  
با هم بودیم.

کلمنتاین نگاهش می‌کند و لبخند می‌زند.

کلمنتاین: تموم شد. کتاب عجیبیه. ولی با حاله.

جوئل صفحه را ورق می‌زند. با هم می‌خوانند.

کلمنتاین: (پیشانی اش را چین می‌دهد) خُب من یه فکری دارم.

جوئل: مربوط به کردنه؟

کلمنتاین: جدی می‌گم. یه فکر دیگه‌ای برای این مشکل دارم.  
فرض کنیم می‌خوای کاری بکنی که من پاک نشم، آره؟ خوب تو  
اگه خاطراتی از من داری، این یارو پاک کنا همون جا می‌رن،  
مگه نه؟

جوئل: فرض کنیم آره. نمی‌دونم.

کلمنتاین: (فرمول وار) یعنی اینکه این خاطرات از منه.  
خاطره‌ای که می‌خواستی باهام روی مبل سکس کنی.

جوئل: (خجالت زده) آره.

کلمنتاین: خُب پس اونا می‌آن اینجا. اگه منو جای دیگه‌ای ببری  
چی می‌شه؟ جایی که من توش نبودم؟ (مغرور) و تا صبح اونجا  
قائم بشیم.

جوئل: نه. این — (فکر می‌کند) خُب شاید بد نباشه.

کلمنتاین: عالیه. فکر خارق العاده‌ای!

صحنه و کلمنتاین دارند محو می‌شوند. جوئل ترسیده به اطراف  
نگاه می‌کند. او به باران پشت پنجره نگاه می‌کند. باران  
داخل اتاق شروع به باریدن می‌کند. بعد:

**86 الف.** تصاویری از خاطرات مختلف و تکه تکه

خاطرات تکه تکه: یک پیاده روی بارانی که کرم خاکی رویش  
است، دست کوچکی کرم را بر می‌دارد؛ یک چاله که باران درش  
جمع شده؛ لوله شکسته ناودانی، چکمه‌های لاستیکی زرد کودکی؛

جوئل در دوران کودکی اش است. خندان و دوان دارد سعی می‌کند از دست این باران ناگهانی سقفی پیدا کند.

**88.** داخلی. آشپزخانه ای قدیمی - روز  
جوئل چهار ساله، می‌دود و زیر میز آشپزخانه مخفی می‌شود.  
جوئل مادرش را می‌بیند که پای اجاق ایستاده، دارد تابه‌ای را تکان می‌دهد و با زن همسایه، که لباس همان دوران را به تن دارد، صحبت می‌کند. صورت همسایه، صورت کلمنتاین است، ولی گرم گفتگو با مادر جوئل است. متوجه نمی‌شویم چه می‌گویند.  
جوئل با مداد شمعی در زیر میز تصویر می‌کشد. مادر جوئل عذرخواهی می‌کند و برای دقیقه‌ای از آشپزخانه خارج می‌شود. کلمنتاین به اطراف نگاه می‌کند و متوجه جوئل می‌شود. می‌رود پیشش و خودش را به اندازه قد او خم می‌کند.  
کلمنتاین: خدایا جواب داد. (خودش را برانداز می‌کند) من عاشق این لباسم. کاش می‌تونستم با خودم بپوشم. من کیم؟  
جوئل: خانم هملین. باید چهار سالم باشه. (به شکلی غریب) مامانو می‌خوام. اون گرفتاره. بهم توجهی نداره. هیچ کس بهم توجه نداره! (درنگ) مامانو می‌خوام.  
کلمنتاین: (می‌خندد) یه جوری تغییر جا دادنه.  
جوئل می‌زند زیر گریه. کلمنتاین سعی می‌کند آرامش کند. بغلش می‌کند.

کلمنتاین: جوئل کوچولو چیزی نیست.  
جوئل: (هنوز هم دارد گریه می‌کند) مامانمون می‌خوام. (با حالتی بزرگسالانه، رو به کلمنتاین) کلم نمی‌خوام از دستت بدم.

کلمنتاین: من همینجام.  
جوئل: ترسیدم. مامانو می‌خوام. نمی‌خوام از دستت بدم. نمی‌خوام از دستت بدم...

کلمنتاین: جوئل، جوئل ببین... چیزی دیگه از بین نمی‌ره. خاطره سرجاشه. فکر کنم ما مخفی شدیم. ببین عزیزم شورت‌م هنوز همونیه که قبلاً بود.

دامنش را بالا می‌زند و زیرپوشش، که در صحنه قبل هم بود، را نشان می‌دهد. جوئل نگاه می‌کند، بدش آمده. مادرش سریع به آشپزخانه بر می‌گردد. صحنه دیگر محو نمی‌شود. جوئل لبخند می‌زند.

**89.** داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
مری و استن روی زمین ولو شده‌اند، ذهن منگشان حالا دارد به کار می‌افتد. استن ناگهان از جا می‌پرد. به مانیتور نگاه می‌کند.

استن: وایستاد.  
 مری: چی؟  
 استن: ببین دیگه پاک نمی‌کنه.  
 همان طور عریان، می‌رود سراغ کامپیوتر.  
 استن: پاک نمی‌کنه. از صفحه رفته.  
 مری: کجا رفته؟  
 استن: نمی‌دونم.  
 استن سعی می‌کند خودش را از منگی مارجوانا در بیاورد. او  
 عصبی با وسایل ور می‌رود.  
 استن: نمی‌دونم چی کار کنم! نمی‌دونم چی کار کنم! لعنتی. گه...  
 مری: باید چی کار کنیم؟  
 استن: نمی‌دونم! من چه می‌دونم!  
 مری: ببخشید. (درنگ، گیج شده) خُب باید چی کار کنیم؟ او  
 متاسفم. ولی باید یه کاری بکنیم. نمی‌تونه نیمه کاره از  
 خواب پاشه. همه احساسات اون وسط ول می‌شن. هی این طوری خوبه-  
 ها. من گشتمه.  
 مری می‌خندد.  
 استن: آه!  
 او متشنج با دسته ور می‌رود. مری همان طور عریان بلند می‌شود  
 و از پشت شانه‌های او به نمایشگر نگاه می‌کند.  
 مری: (خیلی جدی) باید به هوارد زنگ بزنییم.  
 استن می‌گردد و نگاهش می‌کند. او گیج شده و سعی می‌کند انگیزه  
 حرف مری را درک کند.  
 استن: نه. من خودم از اهدش بر می‌آم.  
 مری: این یارو یه شکلات نصفه پخته ست. استن وقت مسخره بازی  
 نیست!  
 استن سعی می‌کند فکر کند. قدم می‌زند. مری تماشایش می‌کند. آخر  
 سر:  
 استن: (بدون اینکه نگاهش کند) باشه. (زنگ می‌زند، صبر می‌کند)  
 هوارد؟ سلام.

## 90. داخلی. اتاق خواب میرزوویاک - شب

ادامه: اتاق تاریک است. میرزوویاک منگ در تختش، گوشی را  
 برداشته. زنش کنارش خوابیده، چشم‌هایش باز است و دارد گوش  
 می‌دهد.  
 میرزوویاک: استن؟ چی شده؟  
 صدای استن: اون یارو که داریم روش کار می‌کنیم، از نقشه حو  
 شد. نمی‌تونم پیدااش کنم.  
 میرزوویاک: باشه، آروم باش. قبل از اینکه بره چی شده؟

صدای استن: یه دقیقه از پای مونیتور بلند شدم. روی اتوماتیک گذاشته بودمش. دستشویم گرفتم. میرزوویاک: خُب پاتریک کجا بود؟ صدای استن: حالش بد بود، رفت. میرزوویاک: خدایا. باشه، آدرسو بگو. صدای استن: شماره 159 ویلیج جنوبی. آپارتمان یک. ای، مرکز راکویل. میرزوویاک آدرس را روی کاغذ یادداشت کنار تخت می‌نویسد. گوشی را قطع می‌کند.

91. داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
استن گوشی را قطع می‌کند و دنبال مری می‌گردد. او در آشپزخانه است و دارد شیرینی می‌خورد.  
مری: داره می‌آد؟  
استن: بهتره بری.  
مری: امکان نداره.  
آرام به اتاق پذیرایی می‌رود و شروع به لباس پوشیدن می‌کند.  
مری: آه، نعشه شدم. نمی‌خوام منو این طوری ببینه. مری این طوری نباش!  
کیف بدست، تندی می‌رود به دستشویی.  
مری: خدایا، افتضاح شدم! خدایا!  
مری در دستشویی را می‌بندد. استن سرش را میان دست‌هایش می‌گیرد.

92. داخلی. آشپزخانه - روز  
جوئل و کلمنتاین زیر میز مشغول سکس هستند. مادر جوئل سریع سرش را پایین می‌آورد و پس‌گردنش می‌زند. جوئل که از جا پریده، از کلمنتاین دور می‌شود.  
مادر: پسر کوچولوم چطوره؟  
جوئل: واقعاً دلم می‌خواست بغلم کنه. عجیبه که چرا اینقدر این حس تو قوی بود.  
کلمنتاین دست‌های او را می‌گیرد. جوئل به او نگاه می‌کند.  
کلمنتاین: (خیلی با تاکید) تو صبح منو یادت می‌آد. و می‌آی پیشم و دربارمون بهم توضیح می‌دی و ما دوباره با هم می‌شیم.  
جوئل: اون روز خیلی دوستت داشتم. بارون می‌اومد. روی مبلم سرم رو پات بود. یادمه فکر کردم چقدر خوش شانسم که تو با من روی مبلی و سر منم روی پاته.  
کلمنتاین او را می‌بوسد.  
جوئل: بوی خوبی می‌دادی، مثل اینکه تازه از خواب پا شدی و یه ذره عرق داری. و من یه چیزی تو این مایه ها گفتم —

کلمنتاین: گفתי یه روز بارونیه دیگه. حالا چی کار باید بکنیم؟

جوئل می‌خندد. سعی می‌کند دوباره با او به عشق بازی بپردازد. مادر جوئل مدام در آشپزخانه حرکت می‌کند. جوئل صبر می‌کند، به کلمنتاین نگاه می‌اندازد.

جوئل: این یارو پاتریک داره از من تقلید می‌کنه! کلمنتاین: کدوم پاتریک؟

جوئل: اون اینجاست، تو خونه ست. (به بالا اشاره می‌کند) اون یکی از یارو پاک کناست دیگه، نه؟ و وقتی داشتن فکرتو پاک می‌کردن، ازت خوشش اومده. فرداش اومده سراغت و تو باهاش دوست شدی.

کلمنتاین: جدی؟ خوشتیپه؟

جوئل: یه جفت از زیرپوشاتو کش رفته!

کلمنتاین: شرم آورده! باید صبح اینو بهم بگی. یادته نره‌ها! باشه؟

جوئل: فکر می‌کنم همون چیزایی رو بهت می‌گه که من بهت می‌گفتم تا بتونه باهات بخوابه.

کلمنتاین: من، ام، من الان دیگه حسابی ترسیدم. (درنگ) کدوم یکی از زیرپوشامو برداشته؟

### 93. داخلی/خارجی. ماشین کلمنتاین - شب

یک ماشین قدیمی است. کلمنتاین می‌راندش. دست پاتریک را گرفته و دارد گریه می‌کند.

کلمنتاین: چم شده؟

پاتریک: چیزیت نیست. تو قشنگترین آدمی هستی که دیدمش. تو مهربون، زیبا، باهوش، جالب، خوب و خوشگل و، و ام... .

کلمنتاین حقشناسانه نگاهی بهش می‌کند و بعد دوباره زیر گریه می‌زند. پاتریک دیگر نمی‌داند چه کار کند.

### 94. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

استن سعی می‌کند دوباره سیگنال‌ها را برگرداند. موهایش را شانه زده و لباس مرتب شده، ولی هنوز هم منگ است. مری عصبی جلوی پنجره قدم رو می‌رود و به بیرون نگاه می‌کند. او هم لباس پوشیده و آرایش بیشتری کرده. به موهایش مدلی داده. صدای زنگ در می‌آید.

مری: خودش. خدایا. خدای من. مرتبم؟

استن چیزی نمی‌گوید.

مری: هنوزم نعشم. تو هم نعشه‌ای؟ آه.

در آینه نگاه می‌کند.

مری: (به جوئل) اون اشکات هم کاری نمی‌تونن بکنن رفیق.

زنگ در را می‌زنند. مری به در هجوم می‌برد، بعد خودش را قبل از باز کردن در، آرام می‌کند. می‌زوویاک کیف ابزاری به دست گرفته، متعجب می‌شود.

می‌زوویاک: مری، اینجا چی کار می‌کنی؟  
استن: اومده کمک کنه هوارد.

مری: هوارد می‌خوام تا جایی که می‌شه درباره کار چیز یاد بگیرم. فکر می‌کنم برای کارم مهمه که از کار عملی‌مون هم اطلاع داشته باشم. کار من که نه، کاری که بقیه تو جایی که کار می‌کنم انجامش می‌دن. کار همکارامو می‌گم. می‌دونی که منظورم چیه؟

می‌زوویاک نگاهش را از مری می‌گرداند به استن، با سر تایید می‌کند و وارد می‌شود. مری در را می‌بندد. می‌زوویاک می‌رود سراغ لوازم.

می‌زوویاک: خُب بیا ببینیم چی شده. باشه؟  
می‌نشیند پای کامپیوتر و کمی با آن ور می‌رود.  
می‌زوویاک: عجیبه.

باز هم کاری روی دستگاه انجام می‌دهد. مری مجذوب او شده.  
استن: من این کارو کردم.

می‌زوویاک: سعی کردی بری به گیت C؟  
استن: آره معلومه. یعنی بله.

می‌زوویاک فکر می‌کند. کیف لوازمش را باز می‌کند، کامپیوتر همراه دیگری ازش بیرون می‌آورد و به دستگاه وصل می‌کند.  
می‌زوویاک: می‌خوام تو کل حافظه شو بگردم ببینم چی گیرم می‌آد.

می‌زوویاک دگمه‌های بیشتری می‌زند. برنامه اجرا می‌شود. تصویر پیچیده‌تر و جزیی‌تر از ذهن انسان بر نمایشگر ظاهر می‌شود. تصویر می‌گردد. آخر سر می‌زوویاک نور کوچکی را در یک نقطه دور می‌بیند. به آن نزدیک می‌شود.

می‌زوویاک: خُب ایناهاش. نمی‌دونم چرا از نقشه خارج شده، ولی

## 95. داخلی. آشپزخانه – روز

مادر جوئل دارد او را در یک ظرفشویی بزرگ، حمام می‌کند. کلمنتاین هم در آب کنارش نشسته و دارد می‌خندد. به نظر نمی‌رسد مادرش کلمنتاین را می‌تواند ببیند.

مادر: پسر کوچولو داره تمیز می‌شه. تمیز می‌شه.

جوئل: (به کلمنتاین) دوست دارم تو ظرفشویی هموم کنم. یه احساس امنیت خوبی داره.

کلمنتاین: (خندان) جوئل کوچولو تو رو تا حالا این قدر خوشحال ندیده بودم.



جوئل: ببین، این عروسک هاکلبری هوندمه! یادته درباره اش بهت گفته بودم؟

کلمنتاین اطراف را نگاه می‌کند.

کلمنتاین: کجاست؟

عروسک روی پیشخوان نمایان است، تیکه نامشخصی از پوستین با ترکیبی آبی رنگ.

جوئل: (پریشان شده) اوه! داره می‌ره! اوه!

در حالی که دارد سعی می‌کند از آنجا بیرون بیاید، عناصر صحنه سریع حذف می‌شوند: مادر جوئل، عروسک هاکلبری هوندش، جاهای مختلف آشپزخانه و در نهایت کلمنتاین. جوئل تنها مانده و در ظرفشویی غرق می‌شود. به نفس نفس می‌افتد و بعدش:

96. داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب

او با کلمنتاین در ماشینی که خارج سینمای روبازی پارک شده، نشسته است. فیلم روی پرده بزرگی پخش می‌شود که بخش زیادی از آن در پس نرده‌ها مخفی شده. جوئل و کلمنتاین شراب می‌نوشند.

97. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

میرزوویاک سرش را از روی کامپیوتر بلند می‌کند.

میرزوویاک: خب، حالا درست شد.

مری: هوارد نگاه کردنش خیلی قشنگه. تو شبیه جراح ها و پیانیست‌ها هستی.

میرزوویاک: خوب، ممنون مری.

استن: (آه کشان) برو بگیر بخواب هوارد. خودم هستم.

میرزوویاک: آره، فکر خوبیه. ببینید من یه آدم پیرم، یه آدم پیر غرغرو.

مری: این طوری نیست.

مری می‌خندد، بعدش یک دفعه مغزش قفل می‌کند و به درون خودش می‌رود.

98. داخلی. ماشین جوئل - شب

کلمنتاین و جوئل در حین اینکه سعی می‌کنند از خودشان حرف روی کلام بازیگران بگذارند، می‌خندند.

کلمنتاین: متوجه نیستی؟... آنتونی من دوستت دارم.

جوئل: بهم نگو آنتونی. من والی‌ام.

کلمنتاین: باشه، ولی کی می‌تونه مردی که اسمش والیه رو دوست داشته باشه؟

کلمنتاین آرام دارد محو می‌شود. جوئل گیج شده. کل صحنه دارد محو می‌شود.

جوئل: (به یاد می‌آورد) اوه!  
کلمنتاین: هیسس! می‌خوام فیلم ببینم!  
جوئل: کلم فکر کن! اونا می‌تونن اینجا پیدات کنن.  
اطراف را نگاه می‌کند و کلمنتاین محو می‌شود.

98 الف. داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
میرزوویاک متوجه نوری می‌شود که از صفحه تصویر محو شده.  
میرزوویاک: گرفتمش.

98 ب. داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب  
جوئل می‌پرد و به جایی که قبلاً کلمنتاین بوده چنگ می‌زند.  
جوئل: نارنگی.  
کلمنتاین در میان دست‌هایش ظاهر می‌شود، به نظر می‌رسد می-  
خواسته به آنجا برگردد.

98 پ. داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
میرزوویاک و استن به نقطه‌ای که دوباره ظاهر می‌شود نگاه می-  
کنند.  
میرزوویاک: عجیبه. دوباره برگشت.  
میرزوویاک با دگمه‌ها ور می‌رود.

98 ت. داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب  
جوئل در ماشین را باز می‌کند و کلمنتاین را از آنجا بیرون می-  
کشد. آن دو می‌دوند. جوئل دست او را اصلاً رها نمی‌کند.  
جوئل: (به عقب نگاه می‌کند و می‌بیند ماشین محو شده) آه!  
آسمان تبدیل می‌شود به -

98 ث. داخلی. آپارتمان جوئل - شب/خارجی  
ما سقف را از منظر جوئل می‌بینیم. هوارد، استن و مری در  
اطراف قاب تصویر، دور جوئل حلقه زده‌اند.  
میرزوویاک: چشم‌اش بازن. تا حالا این اتفاق افتاده بود؟  
استن: نه.  
میرزوویاک: این خوب نیست. بیا اینو بهش بزن.  
ما آمپول بی‌حسی را در مقابل چشمان جوئل برای یک لحظه می-  
بینیم و بعد دوباره بر می‌گردیم به -

98 ج. داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب  
جوئل به جهان خاطراتش برگشته می‌شود.

## 98 ح.

جوئل: (به کلمنتاین که دارد محو می‌شود نگاه می‌کند) آه! او می‌ایستد، سعی می‌کند جایی برای رفتن پیدا کند. کلمنتاین: منو یه جای عمیق‌تر قایم می‌کنی؟ یه جای خیلی عمیق؟ جوئل منو تو خاطرات تحقیر شدنات قایم کن. جوئل به او نگاه می‌کند. بعد او را نزدیک خودش می‌آورد و با او از میان خاطراتی که با هم داشته‌اند، عبور می‌کند.

## 98 خ. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

میرزوویاک و استن به چند نقطه نور متوالی نگاه می‌کنند. میرزوویاک دنبال آن نورهاست و دارد پاکشان می‌کند. استن: معنی نداره. تو خاطراتی رفته که من قبلاً پاکشون کردم. میرزوویاک: خُب حداقلش می‌دونیم کجاست و دوباره راه خودمونو پیدا کردیم. درسته؟

## 98 چ. خارجی. خیابان - شب

جوئل کلمنتاین را با خودش از میان خیابان‌های نیویورک رد می‌کند. او شبی از خودش را می‌بیند که دارد دو کیسه بزرگ برای شرکت لوکونا می‌برد و در راه با ماشین پست UPS برخورد می‌کند. جوئل: تحقیر. تحقیر. تحقیر. کلمنتاین: فکر کن!

## 99. داخلی. آپارتمان جوئل - شب

استن برگشته پشت میز کنترل. چهره بی‌هوش جوئل کمی بهم ریخته. میرزوویاک با مری کنار در است. استن: هوارد صبر کن، اونا دوباره رفتن. میرزوویاک: خدایا. مری: متاسفم هوارد. باید خسته شده باشی. میرزوویاک آشفته سر تکان می‌دهد. وقتی او دارد بر می‌گردد، مری به خودش لبخندی می‌زند.

## 100. داخلی. فضایی سیاه - شب

جوئل و کلمنتاین از سرمای آنجا دارند به خود می‌لرزند. جوئل: (زیر لب) تحقیر، تحقیر، تحقیر، تح —

## 101. داخلی. اتاق خواب - شب

اتاق تاریک است. جوئل، به شکل بچه‌های سیزده چهارده ساله، در تختوابش دارد جلغ می‌زند. چراغ قوه به دست دارد. کلمنتاین هم آنجاست و دارد محو می‌شود.

جوئل: — قیر.

کلمنتین: (بدش آمده) جوئل!!

جوئل: (به کارش ادامه می‌دهد) منم خوشم نمی‌آد، ولی سعی می‌کنم جاهای مخفی رو پیدا کنم —

مادر جوئل سرش را از در تو می‌آورد.

مادر: جوئل من داشتم — (می‌بیند که جوئا مشغول چکاری است) اوه. ام... صبح می‌آم ازت می‌پرسم عزیزم. شب بخیر.

مادر بیرون می‌رود و در را می‌بندد. جوئل خودش را جمع می‌کند. کلمنتاین می‌خندد. ناگهان دیوارهای اتاق محو می‌شوند و تخت در

وسط ساحل قرار می‌گیرد. کلمنتاین سر بلند می‌کند.

کلمنتاین: نگاه کن. نگاه کن بین کجام.

**102.** داخلی. آپارتمان جوئل — شب

میرزوویاک بالا سر دستگاه است.

میرزوویاک: خُب گیرش انداختیم. استن فکر می‌کنم خودم دستی باید این کارو تموم کنم. داره دیر می‌شه.

**103.** خارجی. ساحل — روز

هوا سرد است. جوئل و کلمنتاین در لباس‌های گرمی که پوشیده‌اند، دارند راه می‌روند. کلمنتاین به خانه‌ای در کنار ساحل اشاره می‌کند.

کلمنتاین: خونه‌مون! خونه‌مون!

او خندان می‌دود طرف خانه. صحنه دارد محو می‌شود. جوئل به دنبال او می‌دود.

جوئل: بیا!

خانه محو می‌شود. جوئل دست او را می‌گیرد و با خودش می‌برد.

**104.** داخلی. آپارتمان جوئل — شب

جوئل به پشت خوابیده. کلمنتاین رویش نشسته و بالشتی به دست گرفته. هر دو می‌خندند.

کلمنتاین: خُب، آماده‌ای؟ یه بار دیگه بریم؟

جوئل دست از خنده می‌کشد و خیلی جدی سر تکان می‌دهد. کلمنتاین بالشت را روی صورت او می‌گذارد و فشار می‌دهد.

جوئل زیر بالشت ادا در می‌آورد و فریاد می‌زند. ناگهان آرام می‌شود. کلمنتاین بالشت را از روی سر او بر می‌دارد، ترسیده است.

کلمنتاین: جوئل! جوئل! حالت خوبه؟ جوئل! خدای من. خدای من!  
او را تکان می‌دهد. برای دقیقه‌ای همان طور بی حرکت می‌ماند، بعد می‌زند زیر خنده.  
کلمنتاین: وحشتناک بود! داشتم می‌مردم.  
جوئل: (سعی می‌کند جلوی خنده‌اش را بگیرد) باشه باشه، بذار یه بار دیگه امتحان کنیم.  
کلمنتاین: باشه، یه بار دیگه. بعدش باید برم.  
جوئل او را که دارد محو می‌شود نگاه می‌کند.  
جوئل: اوه کلم! نرو!  
او چشم‌هایش را می‌بندد. اتاق تبدیل می‌شود به:

105. داخلی. خیابان محل زندگی دوران کودکی جوئل - روز جوئل یکی از پسر بچه‌های پنج ساله است که دور هم جمع شده‌اند. او چکشی به دست گرفته و می‌خواهد روی پرنده مرده‌ای که در واگن قرمز افتاده، بکوبد. بقیه بچه‌ها او را به این کار ترغیب می‌کنند. کلمنتاین، که دختر کوچکی شده، با همان لباسی که در عکس پیشتر دیدم، بقیه بچه‌ها را نگاه می‌کند.  
بچه‌ها: بدو جوئل، باید این کارو بکنی. دِ بزَن دیگه. جوئل نمی‌خواهد این کار را انجام دهد.  
جوئل: نمی‌تونم. باید برم خونه. بعداً این کارو می‌کنم.  
صدا روی تصویر: نمی‌خواستم این کارو بکنم. ولی باید این کارو می‌کردم، وگرنه بهم می‌گفتن دختر.  
جوئل از روی ناچاری چندین بار با چکش می‌کوبد روی پرنده. خون قرمز ژله‌ای کف واگن و چکش را می‌پوشاند. بچه‌ها جیغ می‌زنند.  
صدا روی تصویر: باورم نمی‌شه این کارو کردم. خیلی شرمندم. پرنده زنده‌ای دارد از بالای درختی صحنه را می‌بیند. کلمنتاین جوئل را از بقیه جدا می‌کند. هر دو به طرف خانه جوئل می‌روند.  
کلمنتاین: چیزی نیست. تو کوچیک بودی.  
جوئل را می‌بوسد و دست در دست هم به راهشان ادامه می‌دهند.  
جوئل: خدایا، کاش وقتی بچه بودی می‌شناختمت. اون وقت زندگی یه طور دیگه می‌شد. (به خانه اشاره می‌کند) اونجا زندگی می‌کنم. اونجا زندگی می‌کردم.  
کلمنتاین روی چمن‌های کنار خانه می‌نشیند.  
کلمنتاین: نوبت منه عزیزم.  
بالشتی به او می‌دهد. جوئل لبخند می‌زند و آن را روی صورتش می‌گذارد. کلمنتاین کمی تقلا می‌کند، بعد خودش را به مردن می‌زند. مدتی طولانی از خودش حرکتی نشان نمی‌دهد، جوئل بالشت را

از صورتش بر نمی‌دارد. کلمنتاین محو شده است. خانه کودکی جوئل از هم می‌پاشد.

106. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب  
میرزوویاک دارد با دستگاه کار می‌کند. او محوطه کوچک روشنی در مغز را پیدا کرده و دارد پاکش می‌کند.  
میرزوویاک: دیگه خسته شدم. هنوز سر در نمی‌آرم. اما خیلی سریع پیدااش می‌کنم. امیدوارم چیزای زیادی رو پاک نکنم.  
مری روی تخت نشسته.  
مری: (کمی می‌خندد) دوست دارم کار کردنت رو ببینم. استن کتش را بر می‌دارد.  
استن: مری بیرون سیگار بکشم. البته اگه مشکلی نباشه. یعنی می‌گم فکر می‌کنم همه چیز تحت کنترله.  
میرزوویاک: (نگاهش نمی‌کند) مشکلی نیست استن.  
مری چیزی نمی‌گوید. استن با اوقات تلخی از خانه خارج می‌شود.  
میرزوویاک به پیدا و پاک کردن نقاط نورانی ادامه می‌دهد.  
مری سعی می‌کند شجاعتش را جمع کند و حرفی بزند.  
مری: هوارد تو از جملات قصار خوست می‌آد؟  
میرزوویاک: منظورت چیه؟  
مری: آم، مثلاً حرفای آدمای معروف. متوجه شدم که خوندن اونا روم تاثیر می‌ذاره. و وقتی داشتم می‌خوندمشون فکر کردم تو شاید از بعضی‌هاشون خودشت بیاد.  
میرزوویاک: اوه، خب من خیلی دوست دارم بعضی‌هاشون رو بشنوم.  
مری هیجان زده شده. سعی می‌کند خودش را آرام کند.  
مری: خب، یکشون اینه: "خوشبخت فراموشکاران هستند که می‌توانند حتی با اشتباه بزرگشان هم خودشان را بهتر کنند."  
میرزوویاک: مال نیچه بود؟  
مری: آره، آره. فکر کردم می‌تونم چیزی بهت بگم که ندونی.  
میرزوویاک: جمله خوبی بود مری. خوشحالم که جفتمون بلد بودیمش.  
لبخندی به او می‌زند. مری گیج می‌شود و خوشحال.  
مری: (تند و مغشوش حرف می‌زند) یکی دیگه هست که ازش خوشم می‌آد. مال پوپ آکساندره.  
میرزوویاک: آکساندر پوپ؟  
مری: آره، آه. اوه ببخشید! (دستش را جلوی دهانش می‌گذارد) ببخشید. به خودم گفتم نباید بگم پوپ آکساندر، ولی خب نتوستم. انگاری باید اشتباه می‌گفتم.  
میرزوویاک: مشکلی نیست.  
مری: تو خیلی مهربونی.  
وقتی این حرف زده می‌شود، دقیقه‌ای هر دو معذب می‌شوند. مری سعی می‌کند حرفش را رفع و رجوع کند.

مری: اون می‌گه: "چه قدر راهبه باکره و پاک دامن خوشبخت است. جهان فراموش می‌کند، آنهایی را که فراموشش کرده‌اند: درخشش ابدی ذهن بی آرایش! هر دعایی مستجاب می‌شود و هر آرزوی تحقق می‌یابد."

او لبخند می‌زند، مغرور و خجالت زده است. میرزوویاک: اینو بلد نبودم. جمله دوست داشتتیه.

مری: واقعاً؟ فکر کردم شاید مناسب باشه. همین. (درنگ، بعد به سرعت) واقعاً کاری که می‌کنی رو تحسین می‌کنم. می‌دونم درست نیست با هم بیشتر آشنا بشیم ولی از اونجایی که الان بیرون محل کار هستیم، یه آزادی‌ای رو برای —

میرزوویاک: اشکالی نداره. خوشحالم که حرفاتو می‌شنوم.

مری: باشه. خوبه. عالیه. مرسی. (از دهانش می‌پرد) هوارد من از تو خوشم می‌آد... خیلی هم خوشم می‌آد. این خیلی بده؟

میرزوویاک لحظه‌ای جا می‌خورد، بعد به همان حالت خونسرد خودش بر می‌گردد.

میرزوویاک: مری تو دختر معرکه‌ای هستی.

مری خم می‌شود و او را می‌بوسد، بعد سریع خودش را عقب می‌کشد.

مری: من خیلی وقته دوستت دارم. متاسفم! نباید اینو می‌گفتم.

میرزوویاک: مری من زن و بچه دارم. تو اینو می‌دونی.

مری: (ناگهان گریان می‌شود) کاش من زنت بودم. کاش بچه‌ها مال من بودن. اونوقت خیلی خوشبخت بودم...

میرزوویاک در آغوش می‌کشدش تا آرامش کند. این به گرفتن بوسه از هم ختم می‌شود. میرزوویاک خودش را عقب می‌کشد.

میرزوویاک: نمی‌تونیم این کارو بکنیم.

مری: آره نمی‌تونیم. درست می‌گی. هوارد تو آدم نجیبی هستی. او با ناراحتی به مری لبخند می‌زند. او هم لبخند شجاعانه‌ای به میرزوویاک می‌زند.

میرزوویاک: می‌خوام بدونی دلیلش این نیست که بهت علاقه ندارم. البته اگه حرفم معنی‌ای داشته باشه.

هر دو برای مدت طولانی بهم نگاه می‌کنند، بعدش هوارد بر می‌گردد سر کارش.

107. داخلی/ خارجی. ماشین باری/ ساختمان محل زندگی جوئل — شب

استن در ماشین نشسته و دارد سیگار می‌کشد. او دید کاملی به پنجره اتاق خواب جوئل دارد. دارد میرزوویاک و مری را نگاه می‌کند. هوارد در حال کار دارد با مری صحبت می‌کند. به نظر می‌رسد درباره چیز مهمی صحبت می‌کنند. صدای ماشین می‌آید. استن

سر بلند می‌کند تا ببیند چه خبر است. زن میان سالی از ماشین پیاده می‌شود. از پشت پنجره به نظر می‌رسد که اراده می‌رزد و می‌پوشد و او و مری باز همدیگر را می‌بوسند. آن دو به هم می‌پیچند و کمی لباس در می‌آورند و می‌افتند روی تخت، درست کنار جوئل بی‌هوش. زن نشانی خانه جوئل را با ساختمان مطابقت می‌دهد. استن او را می‌شناسد. وقتی زن به کنار تنها پنجره روشن می‌رود، استن مدام دارد فکر می‌کند چه کار کند. او بوق را به صدا در می‌آورد. زن به ماشین نگاه می‌کند، بعد سریع می‌رود طرف پنجره. می‌رزد و مری به سیاهی بیرون نگاه می‌کنند. زن و می‌رزد در چشم هم می‌شوند. می‌رزد تقریباً فریادی می‌زند و از جا می‌پرد.

**108.** خارجی. جاده ای بیرون شهر - روز  
جوئل و کلمنتاین دست در دست هم در جاده راه می‌روند و همزمان به آسمان نگاه می‌کنند.

**109.** داخلی. اتاق خواب جوئل - شب  
مری با تعجب به می‌رزد نگاه می‌کند.  
مری: اون کیه؟ (متوجه می‌شود) خدای من!  
می‌رزد و می‌رزد را پوشیده. از در بیرون می‌رود.

**110.** خارجی. ساختمان محل زندگی جوئل - ادامه  
زن در ماشین است. استن از پشت ون دارد نگاه آنها را می‌کند.  
می‌رزد و می‌رزد به طرف زن می‌دود.  
می‌رزد و می‌رزد: هولیس! هولیس!  
هولیس: (زن میان سال) می‌دونستم هوارد. نمی‌دونم چرا باید این آدرسو بر می‌داشتم و از تخت می‌اومدم بیرون. می‌تونستم خواب باشم.  
می‌رزد و می‌رزد: این طوری نبود. برای کار اومدم اینجا. فقط همین یه اشتباه بود.

حالا مری درست پشت سر می‌رزد و می‌رزد است. هولیس سوار ماشین است.  
مری: (با شجاعت) خانم می‌رزد و می‌رزد، راست می‌گن. اصلاً تفسیر آقای می‌رزد و می‌رزد نبود. من یه دختر کوچولوی احمق که یه عمل احمقانه انجام داده. من وادارش کردم این کارو بکنه. قسم می‌خورم.  
هولیس رو می‌گرداند به مری و بعد می‌رزد و می‌رزد را نگاه می‌کند.  
هولیس: هوارد اینقدر بد نباش. به دختره بگو.  
استن از ماشین بیرون آمده و دارد حرفها را گوش می‌کند. مری در سرما به خودش می‌لرزد و خودش را جمع می‌کند. سکوت طولانی‌ای ایجاد می‌شود، بعد:  
مری: چی رو بهم بگه؟



هولیس و میرزوویاک چشم در چشم هم هستند. مری نگاهش بین آن دو در حرکت است. هولیس ماشین را روشن می‌کند. هولیس: طفلکی، اون می‌تونه مال تو باشه، اون مال تو بوده. می‌راند و می‌رود. مری، هوارد را با شکی که بیشتر می‌شود نگاه می‌کند.

مری: چی شده هوارد؟

میرزوویاک: ما... ما با هم بودیم. متاسفم. تو می‌خواستی حافظت پاک بشه. تو می‌خواستی اینطوری بشه تا... تا دیگه ازش بگذری. باید کارو تموم کنم. دیگه صبح شد. بعداً صحبت می‌کنیم.

او بر می‌گردد داخل. مری همان جا ایستاده، نمی‌تواند درک کند چه شده، مدام خاطراتش را مرور می‌کند. استن تماشایش می‌کند. استن: بذار برمت خونه.

مری سرش را به علامت "نه" تکان می‌دهد. او همان طور گیج، می‌گذارد می‌رود.

### 111. خارجی. رودخانه چالرز - شب

کلمنتاین و پاتریک به پشت روی رودخانه یخ زده دراز کشیده‌اند و دارند آسمان شب را نگاه می‌کنند.

پاتریک: کلم الان می‌تونم راحت بمیرم. من خوشحالم. اصلاً همچین حسی رو نداشتم. الان دقیقاً همون جای‌ام که می‌خوام باشم.

کلمنتاین به او نگاه می‌کند. چشم در چشم هم می‌شوند. کلمنتاین هق هق می‌کند.

کلمنتاین: می‌خوام برم خونه.

سریع به طرف ساحل می‌رود، روی یخ‌ها سر می‌خورد، بلند می‌شود و راهش را ادامه می‌دهد؛ می‌دود.

### 113. داخلی. اتاق خواب جوئل - شب

سکوت مرگ آوری بر فضای کار استن و میرزوویاک حاکم است. میرزوویاک نقطه‌ای که در اعماق ذهن جوئل است را پیدا می‌کند و نشانه می‌رود.

### 114. خارجی. قایق پارویی / داخلی. آپارتمان جوئل - روز

جوئل و کلمنتاین روی مبل نشسته‌اند. کلمنتاین لباس اسکلتی پوشیده. جوئل هم دارد او را نقاشی می‌کند. نمای پشت جوئل، پدرش است که دارد روی دریاچه ماهی‌گیری می‌کند.

کلمنتاین: (زیر چشمی نگاه می‌کند) عالی شده. آدم مور مورش می‌شه.

جوئل: ممنون. به خاطر خود سوژه ست.

پدر مست و عبوس است. از جوئل رو می‌گرداند و به دریاچه نگاه می‌کند.

پدر: پسر مثل من نشو. زندگی‌تو تلف نکن. اینو یه روز می‌فهمی که دیگه دیر شده. اون وقت با سرنوشتت یکی شدی...  
جوئل: دیدن پدرم اون روز، خیلی وحشتناک بود. اگه اون تو زندگی‌ش موفق نبود، من که دیگه اصلاً امیدی نداشتم. اون تو من همینو می‌دید، می‌دید سرنوشتم همینه.  
کلمنتاین جوئل گیج و ترسیده را نگاه می‌کند.  
کلمنتاین: جوئل تو با چیزی یکی نشدی. اون اشتباه می‌کرد.  
پدر: ... و هیچ راهی نداری، جز همون راهی که داری می‌ری، مثل قطاری می‌شی که افتادی تو یه خط. ناچار و تغییر ناپذیر.  
چوووو- چوووو.  
نور تصویر را پر می‌کند.

### 115. خارجی. تئاتر - شب

کلمنتاین جوئل را به طرف جماعتی که بیرون تئاتری در برادوی هستند می‌برد. آنها دارند به حرف‌های اطرافشان گوش می‌دهند.  
کلمنتاین لحن مسخره آدم‌های وارد را به خود می‌گیرد و سعی می‌کند مثل آنها شود.

کلمنتاین: بربربربربرر خوب بازی می‌کردن. وروورورو ایامبیک خوبی بود.

جوئل: (می‌خندد) تو همیشه می‌پری وسط هر حرفی؟  
کلمنتاین: پرده دوم افتضاح بود. قیمت بلیط وحشتناکه.  
تئاتر مال عموم مردمه.

نورهای سالن تئاتر چشمک می‌زنند و مردم بر می‌گردند داخل.  
جوئل عصبی به نظر می‌رسد. کلمنتاین دستش را می‌گیرد و می‌بردش طرف جمعیت.

صدا روی تصویر: دستات، یادم می‌آدشون.  
جوئل: دیگه نیستم. می‌خوام تمومش کنم. قایم شدن دیگه فایده نداره.

کلمنتاین: آره.  
جوئل: می‌خوام از وقت کمی که با هم داریم استفاده کنم.  
کلمنتاین: این اولین قرارمون بود.  
جوئل: یادت می‌آد درباره چی صحبت کردیم؟

### 117. داخلی. تئاتر - شب

جوئل و کلمنتاین از کنار راهنمای سالن می‌گذرند.  
کلمنتاین: فکر کنم حرف نایومی رو زدیم.  
جوئل: آره.

کلمنتاین: چی تنم بود؟

جوئل: خدایا باید یادم بیاد. موهات قرمز بودن. یادم که با رنگ پرده یکی بود.  
کلمنتاین: وای خدا، تو ترسیده بودی؟  
جوئل: نه! آه، فکر کنم تو اون لباس سیاه رو پوشیده بودی، می‌دونی کدوم؟ همونی که دگمه داره.  
او لباس سیاه دگمه دار پوشیده.  
کلمنتاین: نه، تو وقتی خریدمش باهام بودی. از خیابون شیشم شرقی خریدمش. مال بعد بود.

118. داخلی. لباس فروشی - روز  
این صحنه قبلاً پاک شده. فقط نمای محوی از آن مانده. یک جوئل مبهم دارد یک کلمنتاین مبهم را در پرو لباس نگاه می‌کند.

119. داخلی. تئاتر - شب  
کلمنتاین لباس سیاه پوشیده. تماشاگرها سر جاهایشان می‌نشینند، آن دو دنبال جای خالی می‌گردند.  
جوئل: درسته. یه چیز سیاه بود.  
کلمنتاین: حرفتو قبول می‌کنم. سیاه همیشه خوبه. آدمو لاغر نشون می‌ده.  
جوئل: ما درباره نایومی حرف زدیم.  
کلمنتاین: بهت گفتم "مطمئنی؟" به نظر نمی‌اومد مطمئن باشی.  
جوئل: من گفتم مطمئنم.  
کلمنتاین: ولی نبود. اینو فهمیدم.  
جوئل: (درنگ) الان مطمئنم. خیلی هم مطمئنم.  
کلمنتاین اشک می‌ریزد. همدیگر را می‌بوسند.  
جوئل: خیلی عصبی بودم. یادمه چیزی نمی‌تونستم بگم. سکوت طولانی‌ای بود.  
سکوتی طولانی. هر دو به جلو خیره شده‌اند و به پرده سالن نگاه می‌کنند.  
جوئل: فکر کردم خیلی احمق. فکر کردم شیفتگی رو با عشق اشتباه گرفتم. تو گفتی:  
کلمنتاین: خُب که چی؟ شیفتگی هم خوبه.  
جوئل: و من حرفتو قبول نکردم.

120. داخلی/خارجی. ماشین جوئل - شب  
آن دو دارند می‌روند خانه کلمنتاین.  
جوئل: بعدش تو رو رسوندم. گفتی —  
کلمنتاین: (ادای "ما وست" را در می‌آورد)  
بیا بالا پیشم، همین الان بیا.  
جوئل: دیر وقته.

کلمنتاین: آره دقیقاً دیره. منظور منم همینه.

**121.** داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب  
هر دو وسط یک سکس ناشیانه و خجالت آور هستند.  
جوئل: این اولین بارمون بود.  
صحنه آرام تاریک می‌شود. جوئل محو شدن کلمنتاین را نگاه می-  
کند.

**122.** داخلی. اتاق پذیرش لاکونا - شب  
مری با حالی آشفته وارد می‌شود. چراغ مطالعه را روشن می‌کند  
و پرونده‌ها را زیر و رو می‌کند، آنها را بر می‌دارد و روی  
زمین می‌اندازد. آنچه که به دنبالش آمده را پیدا نمی‌کند. به  
داخل محوطه دفتر می‌رود.

**122 الف.** داخلی. دفتر میرزوویاک - شب  
مری میز میرزوویاک را بهم می‌ریزد، از میان پرونده‌های شخصی  
او، جعبه‌ای پر از کاغذ بیرون می‌آورد، آنها را واری می‌کند.  
آخر سر پرونده‌ای که رویش نامش را نوشته‌اند پیدا می‌کند.  
دهنش باز می‌ماند و با دست‌هایی لرزان نواری را در ضبط می-  
گذارد و دگمه شروع را می‌زند.  
صدای میرزوویاک: خُب فقط بهم بگو از کجاش یادت می‌آد، بقیشو  
خودمون درست می‌کنیم.

صدای مری: (لرزان) اوه، خُب، من از همون اول ازت خوشم اومد.  
سر همون مصاحبه اول. تو خیلی... مهم و جا افتاده به نظر می-  
رسیدی. و از اینکه دیدم داری به آدما کمک می‌کنی خوشم  
اومد. تو یه بارم طرفم نیومدی. از این کارت خوشم اومد.  
وقتایی که پیش تو بودم زبونم بند می‌اومد. خیلی خوب بودی.  
عاشق لبخندت بودم. نمی‌دونستم هیجانم برای سر کار اومدن رو  
چطور خالی کنم. خیال می‌کردم با هم ازدواج کردیم و بچه دار  
شدیم و... (می‌زند زیر گریه)... و خُب... بعدش... اون روز، وقتی  
احساس کردم تو هم داری بهم نگاه می‌کنی... مثل این بود  
که... اوه، هاوی می‌تونم این کارو نکنم؟ چطور می‌تونم این کارو  
بکنم؟

صدای میرزوویاک: این بهترین راه مری. خودتم می‌دونم.  
مری می‌نشیند روی زمین. ما می‌رویم طرف چشم‌هایش.  
صدای مری: آره می‌دونم. اوه خدایا. باشه، خوب من خیلی هیجان  
زده شده بودم...

**123.** چند تصویر تیره. تصاویر جزییات ندارند.  
میرزوویاک در حال لاس زدن.

صدای مری: ...یادته اون قورباغه کوکی کوچولو رو برام گرفتی؟  
نمای تار از قورباغه ای کوکی.  
صدای مری: بهم گفتی...  
نمای تار از دهان میرزوویاک که صدای مری رویش است.  
صدای مری: "این برای روی میزت. یه یادگاری کوچولو."  
بر می‌گردیم به مری، او روی زمین نشسته و دارد به نوار گوش می‌دهد.  
صدای مری: اون موقع می‌دونستم... می‌دونستم اتفاقاً داره می-افته... یه اتفاق قشنگ.

**124.** داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
جوئل در اتاق پذیرایی ساکت و آرام، نشسته است. صحنه دارد تاریک می‌شود.  
جوئل: نایومی.  
صدا روی تصویر: روی مبل. تاریک. آرام. داشتم فکر می‌کردم اگه اشتباه بدی کرده باشم چی؟ صدها بار رفتم سراغ تلفن. فکر کردم می‌تونم برش گردونم، اشتباهمو پاک کنم، می‌تونم بگم یه لغزش آنی بود. بعد به خودم گفتم ما با هم خوشحال نبودیم. واقعیت همین بود. به خاطر همین بود که راحت بودیم. برای من و تو بی انصافی بود که تو یه رابطه، به خاطر راحتیمون می-موندیم. به کلمنتیان و اون جرقه‌ای که بینمون زده شده بود فکر کردم، ولی بعدش به این فکر کردم که من و تو بالغیم و به خاطر همین وقتی با هم هستیم زیاد بهمون خوش نمی‌گذره. ولی من می‌خواستم خوش بگذروم. بقیه رو می‌دیدم که دارن خوش می-گذرونن و من دلم می‌خواست مثل اونا باشم. بعد فکر کردم خوش گذرونی دروغه، همش تحت تاثیر این تبلیغات و فیلم‌هاست... بعد فکر کردم شاید این طوری نباشه، شاید این طوری نباشه. و بعد مطابق معمول این طور مواقع، به مُردن فکر کردم.

**125.** داخلی. اتاق - روز  
یک پیرمرد نشسته است.  
صدا روی تصویر: من خودمو تو سن پیری فرض کردم، درست موقع مرگم. تصور کردم اون موقع با کلی حسرت دارم به گذشتم نگاه می‌کنم.

**126.** داخلی. آپارتمان جوئل - شب  
جوئل روی مبل نشسته است. تصویری محو از نایومی که آن طرف مبل نشسته است.

جوئل: نایومی من تلفونو بر نداشتم تا بهت زنگ بزنم. من تلفنو بر نداشتم.  
صحنه ادغام می شود به:

127. داخلی. محوطه کتاب فروشی - شب  
جوئل با کلمنتاین صحبت می کند. صحنه آرام محو می شود.  
جوئل: امروز بهش گفتم می خوام تمومش کنم.  
کلمنتاین: واقعاً می خوای این کارو بکنی؟  
جوئل: این کارو کردم. فکر کنم یه معنی ای داشت.  
کلمنتاین شانه بالا می اندازد. صحنه تاریک می شود.

128. خارجی. پارک - روز  
جوئل دارد با نایومی راه می رود.  
نایومی: جوئل چی شده؟  
جوئل: نمی دونم، داشتم فکر می کردم شاید از کنار هم بودن ناراحتیم.  
نایومی: چی؟  
جوئل: می دونی ما، نمی دونم، یه جورایی از دست همدیگه ناراحتیم

—  
نایومی: وقتی منظورت خودته، نگو "ما".  
جوئل: فکر می کنم شاید ما هر دوتایی سعی کنیم تو این شرایط — چطوری یه نفر می تونه ناراحت باشه؟ اگه یکی ناراحت باشه... پس حتماً هر دوتا باید ناراحت باشن.  
نایومی: مزخرف می گی. با کی دوست شدی؟ تو با کسی دوست شدی.  
جوئل: نه. شاید یه خورده فضای بیشتری می خوام.  
نایومی: می دونی چیه جوئل؟ هر وقت هیجانت نسبت به این دختره ریخت، اون وقت همون جوئل می شی با همون مشکلات لعنتیت.  
جوئل: ربطی به کس دیگه ای نداره.  
صدا روی تصویر: از خودم متنفرم.  
نایومی می رود. جوئل تماشایش می کند. صحنه تاریک می شود.

129. داخلی. کتابفروشی برنس و نوبل - شب  
جوئل وارد می شود، به اطراف نگاه می کند. نشانی از کلمنتاین نیست. جوئل به یک کارمند مرد نزدیک می شود.  
جوئل: کلمنتاین اینجا کار می کنه؟  
کارمند مرد اول: (یکی دیگه را صدا می زند) مارک، کلم امشب هست؟  
کارمند مرد دوم: آره، سر کیرم نشسته! (سر می گرداند، جوئل را می بیند، خجالت زده) آوه، آره. فکر کنم تو بخش فلسفه ست.

جوئل از پله ها بالا می‌رود، راهرو را می‌گردد، کلمنتاین را می‌بیند.  
 جوئل: سلام.  
 کلمنتاین سرش را می‌گرداند طرف او.  
 کلمنتاین: فکر نمی‌کردم دیگه طرفم بیای. فکر کردم تحقیر شدی.  
 آخه ناسلامتی فرار کردی.  
 جوئل: متاسفم که مجبور شدم این طوری پیام سراغت. اهل مزاحمت نیستم. ولی م خواستم ببینمت.  
 کلمنتاین: (ظاهراً برایش مهم نیست) آهان؟  
 جوئل: می‌خواستم... می‌خواستم دعوتت کنم بریم بیرون.  
 کلمنتاین: خُب تو زن داری.  
 جوئل: نه. ازدواج نکردم.  
 کلمنتاین: ببین از همین اولش بهت بگم، باید ازم خوب نگهداری کنی. اصلاً نمی‌خوام دور و ور ازدواجت یا هر چیز دیگه‌ای بچرخم. اگه می‌خوای با من باشی، فقط باید با من باشی.  
 جوئل: باشه.  
 کلمنتاین: پس اول تصمیمتو بگیر و بعدش شاید با هم حرف زدیم.  
 او بر می‌گردد سر کارش. جوئل از روی ناچاری همان طور می‌ایستد.  
 جوئل: من فکر کردم شاید تو یه... یه چیزی داری که برای من خیلی با ارزشه.  
 صحنه دارد از هم می‌پاشد. حرف‌های کلمنتاین بدون حس بیان می‌شوند.  
 کلمنتاین: جوئل هیچ وقت اینو یادت نره؛ من یه مفهوم نیستم. خیلی‌ها فکر می‌کنن من یه مفهوم هستم یا حداقل آدمی هستم که می‌تونن خودشونو با من کامل کنن یا اینکه می‌تونم سر زنده‌اشون بکنم، ولی من فقط یه دختر قاطی‌ام که دنبال ذهنیت خودش می‌گرده. فکر نکن من باید تمام وقت در خدمتت باشم.  
 جوئل: اون حرفات خیلی خوب یادم مونده.  
 کلمنتاین: (لبخند می‌زند) می‌خکوبت کرده بودم، نه؟  
 جوئل: تو همه مردم زمینو می‌خکوب می‌کنی.  
 کلمنتاین: لابد که.  
 جوئل: هنوز فکر می‌کنم می‌تونم منو نجات بدی. حتی بعد از اون ماجراها.  
 کلمنتاین: می‌دونم.  
 جوئل: اگه یه بار دیگه با هم باشیم، همه چیز یه طور دیگه پیش می‌ره.  
 کلمنتاین: منو یادت نره. تمام توانت رو به کار بگیر. شاید تونستیم.  
 صحنه محو می‌شود.

**133.** داخلی. آپارتمان جوئل - روز  
 جوئل در اتاقش است، دارد لباس به تن می‌کند. نایومی پشت  
 میز غذاخوری آشپزخانه نشسته، دور و برش پر از کاغذ است.  
 او مشغول نوشتن است. جوئل برای دقیقه‌ای نگاهش می‌کند.  
 جوئل: پس مشکلی نیست؟  
 نایومی: این فصلو هر جوره باید تموم کنم.  
 صحنه دارد محو می‌شود.  
 جوئل: باشه. کاش می‌تونستی بیای.  
 صدا روی تصویر: اینجا بود. همون روزی که هو دیدیم. خدایا  
 دیگه تموم شد.  
 نایومی: دلم می‌خواست بیام.  
 می‌رود طرف نایومی، سرش را می‌بوسد. او به نوشتن ادامه می-  
 دهد.  
 نایومی: به راب و کوری سلام برسون. خوش بگذره! با یکی رفیق  
 شو! شوخی کردم.  
 جوئل: امیدوارم کارتو تموم کنی.  
 نایومی: (آه می‌کشد) شاید وقتی نود سالمون شد تموم بشه.

**136.** خارجی. پارکینگ کنار ساحل - روز  
 راب، کوری و جوئل از ماشین خارج می‌شوند، ماشین را در میان  
 جمع کوچکی از ماشین‌ها که در آن پارکینگ نیمه خالی هستند،  
 پارک کرده‌اند.

**137.** خارجی. ساحل - روز  
 جوئل به کفش‌هایش که در حین قدم زدن به داخل شن‌ها فرو می-  
 روند، نگاه می‌کند.  
 کوری: راب، راه درست همینه؟ راب؟

**138.** خارجی. ساحل - روز  
 دقایقی بعد: جوئل، راب و کوری از جایی رد می‌شوند و آتش  
 بزرگی در کنار ساحل می‌بینند. صدای آدم‌ها و موسیقی شنیده  
 می‌شود.

**139.** خارجی. ساحل - روز  
 کمی بعد: جوئل روی تخته چوبی نشسته، ظرفی یک بار مصرف که  
 درش مرغ و ذرت است، روی پایش گذاشته. مردم خودشان را کنار  
 آتش گرم می‌کنند. جوئل زوجها را می‌بیند که با هم حرف می-  
 زنند و یکدیگر را می‌بوسند، راب هم در آن میان با فرد  
 دیگری مشغول سیگاری زدن است.



جوئل: تو اون پایین کنار موجا بودی. فقط از دور می تونستم ببینمت.

جوئل به دریا نگاه می‌کند. کلمنتاین با لباس نارنجی‌اش همانجاست و دارد به دریا نگاه می‌کند.

جوئل: برگشتی طرفم. توی اون لباس نارنجیت بود که می‌تونستم راهت نشونت و حتی آخرش ازت بدم بیاد. همون حین با خودم فکر می‌کردم، چقدر عالی، یه لباس نارنجی.

صدا روی تصویر: یادم می‌آد همون موقعه هم جذبت شدم. با خودم گفتم چقدر غریبه که جذب پشت سر یه نفر می‌شم. فکر کردم به خاطر اینکه اون پایین تنهایی وایستاده و داره دریا رو نگاه می‌کنه، عاشقش شدم.

جوئل: (ادامه) ولی برگشتم سر خوردنم. بعدش فقط یادم می‌آد کنارم نشسته بودی و من از گوشه چشم داشتم یه آستین نارنجی می‌دیدم.

نمایی از آستینی نارنجی. جوئل سر بلند می‌کند.  
کلمنتاین: سلام.

جوئل: سلام.

صدا روی تصویر: خیلی عصبی بودم. می‌پرسیدم اونجا چی کار می‌کنی. موهات سبز لیمویی بودن. همون سبز انقلابی.  
نمایی از موهای سبز کلمنتاین.

جوئل: تو گفتی...

کلمنتاین: دیدم تنهایی اینجا نشستی. با خودم گفتم خدایا شکر، یه آدم نرمال پیدا شد که با این جور چیزا جوش نمی‌خوره.

جوئل: آره. من حتی نمی‌دونستم چی باید بگم.

کلمنتاین: نمی‌تونم بگم از شنیدنش چقدر خوشحالم. منظورم این نیست که از ناراحت بودن تو خوشحال بودم، فقط، می‌دونی... من یه بازنده‌ام. هر وقت می‌رم مهمونی به خودم می‌گم این بار دیگه عوض می‌شم، ولی همیشه یه جور می‌مونم و اون موقع بعدش به خاطر حماقتم، از خودم بدم می‌آد.

جوئل: اون موقع هم تماماً باورت نکردم. به خودم گفتم وقتی نمی‌تونه با مردم حرف بزنه، چطوری با من می‌تونه؟

صدا روی تصویر: ولی فکر کردم، نمی‌دونم - فکر کردم خوبه اونقدر با احساس هستی که می‌فهمی چه حسی دارم و تو هم جذب همون حس شدی.

کلمنتاین: ولی، نمی‌دونم، شاید ما آدمای نرمالی هستیم، می‌فهمی؟ منظورم اینکه چجور آدمایی تو این جور چیزا خوبن؟

صدا روی تصویر: و من خیلی از تو خوشم اومد.

کلمنتاین: آره؟ تو از من خوشت اومد؟

جوئل: می‌دونی که خوشم اومد.

کلمنتاین: آره می‌دونم. یه چیزی گفتم.  
جوئل: تو گفتی —  
او یک مرغ از ظرف جوئل بر می‌دارد.  
کلمنتاین: من کلمنتاینم. می‌تونه یه تیکه از مرغتو بردارم؟  
جوئل: و تو قبل از اینکه جوابی بدم، مرغو برداشتی، این حسو داشت که ما خیلی وقته عاشق همیم.  
جوئل: یادم می‌آد —  
صدا روی تصویر: لک رو چونه‌ات که زیر نور آتیش مشخص بود.  
نمایی از لک روغن مرغ که روی چانه کلمنتاین است.  
کلمنتاین: خدایا، چقدر زشت.  
جوئل: من جوئل‌ام.  
صدا روی تصویر: نه دوست داشتنی بود.  
کلمنتاین: سلام جوئل. خوب چیز خنده داری درباره اسم نمی‌دونی؟  
جوئل: منظورت اینه دیگه... (می‌خواند) اوه عزیزم، اوه عزیزم، اوه کلمنتاین عزیزم...؟ همون هاگلبری هوند؟ منظورت همینه؟  
کلمنتاین: آره، خودشه.  
جوئل: نه. چیز خنده داری نمی‌دونم. وقتی بچه بودم عروسک هاگلبری هوندم دوست داشتنی‌ترین چیزم بود. فکر می‌کنم اسمت جادویه.  
کلمنتاین لبخند می‌زند.  
کلمنتاین: (چشم‌هایش دارد می‌روند) همینه جوئل. به زودی همه چیز می‌ره.  
جوئل: می‌دونم.  
کلمنتاین: چی کار کنیم؟  
جوئل: بیا ازش لذت ببریم. باهاش خداحافظی کنیم.  
کلمنتاین با سر تایید می‌کند.  
جوئل و کلمنتاین قدم زنان می‌روند کنار ساحل.  
جوئل: تو هنوزم از زولوفت استفاده می‌کنی؟  
صدا روی تصویر: یادم می‌آد بعدش با هم رفتیم کنار دریا. اونقدری به دریا نزدیک می‌شدی که فقط خیس نشی.  
کلمنتاین: نه دیگه استفاده نمی‌کنم. نمی‌خواستم احساس کنم تحت تاثیر یه داروی مصنوعی هستم.  
جوئل: می‌دونم منظورت چیه. به خاطر همین بود که منم کنار گذاشتمش.  
کلمنتاین: ولی خواهم حسابی بهم ریخته.  
جوئل: فکر می‌کنم یه سالیه که خوابیدم.

کلمنتاین: باید زانکس امتحان کنی. می‌دونم که شیمیایه، ولی جواب می‌ده... تا این حد هم که بدونی فقط داریش، جواب می‌ده. مثل حق بیمه ست.

جوئل: حق بیمه خواب. آخرین چیز.

کلمنتاین: دوتا بهت می‌دم. نظرتو بهم بگو.

جوئل: باشه.

کلمنتاین: تا حالا از کارای آنا آکماتوا چیزی خوندی؟

جوئل: عاشقشم.

کلمنتاین: جداً؟ منم عاشقشم! با اینکه توی کتاب فروشی کار می‌کنم، ولی زیاد آدمایی رو نمی‌بینم اونو بشناسنش.

جوئل: فکر می‌کنم کاراش عالین.

کلمنتاین: منم. این شعرشو —

جوئل: این صحبت‌ها قبل از دیدن اون خونه بود یا بعدش؟

کلمنتاین: فکر کنم قبلش.

جوئل: پس اون طوری خیلی تصادفی به نظر می‌رسه.

کلمنتاین: آره، شاید.

140. خارجی. ساحل (کنار خانه ساحلی) - غروب آفتاب

جوئل و کلمنتاین از کنار خانه‌های ساحلی که به خاطر فصل سرما تعطیل هستند، رد می‌شوند.

کلمنتاین: اون شعرش که اولش اینطوری شروع می‌شه رو بلدی: "بادهای ناگهانی کنار ساحل/ خانه‌ای که درش زندگی نمی‌کنیم..."

جوئل: آره آره. بعدش اینطوریه "احتمالاً کسی در این دنیا زندگی می‌کند که بتوانم تمام این گفته‌ها را برایش بفرستم"

کلمنتاین: آره! عاشق این شعرم. قلبمو می‌شکونه. از اینکه می‌بینم تو بلدیش خیلی هیجان زده شدم. (به خانه‌ها اشاره می‌کند) نگا کن، خونه‌هایی که ما توش زندگی نمی‌کنیم.

جوئل لبخندی از روی تایید می‌زند.

کلمنتاین: کاش توشون زندگی می‌کردیم. تو ازدواج کردی؟

جوئل: امم، نه.

کلمنتاین: بیا اینجا زندگی کنیم.

کلمنتاین به سراغ یکی از درهای خانه‌ای تاریک می‌رود. جوئل عصبی است.

جوئل: من یه جورایی دارم با کسی زندگی می‌کنم.

کلمنتاین: اوه.

سراغ در خانه بعدی می‌رود.

کلمنتاین: مرده یا زن؟

جوئل: زنه.

کلمنتاین: حداقل کسی رو عوضی نگرفتم.

او یک پنجره باز پیدا می‌کند. آن را بالا می‌دهد.  
 کلمنتاین: عیول.  
 جوئل: چی کار می‌کنی؟  
 کلمنتاین: بیرون آدم یخ می‌زنه.  
 از پنجره به داخل می‌رود. جوئل با ترس اطراف را نگاه می‌کند.  
 جوئل: ( آرام ) کلمنتاین.  
 صدا روی تصویر: باورم نمی‌شد این کارو بکنی. از ترس سر جام می‌خکوب شده بودم.  
 در ورودی خانه باز می‌شود و کلمنتاین اشاره کنان جلویش می‌ایستد.  
 کلمنتاین: بیا دیگه. اوضاع خوبه. باور کن کسی امشب نمی‌آد اینجا. اینجا تعطیله. برقش هم قطع.  
 جوئل: من برای یه رابطه‌ای که ابدی به نظر می‌اومد، مردد بودم.  
 کلمنتاین: جوئل می‌دونستم می‌خوای بیای تو.  
 او خیلی با احتیاط طرف در می‌آید.  
 کلمنتاین: تا پاتو گذاشتی تو، فهمیدم که مال منی. می‌دونستی اینو می‌فهمیدم، مگه نه؟

#### 141. داخلی. خانه ساحلی — ادامه

جوئل وارد خانه تاریک می‌شود. کلمنتاین در را پشت سر او می‌بندد.  
 جوئل: می‌دونستم.  
 کلمنتاین: از رفتار عصبیت حدس زدم نایومی کسی نبود که بذاره دست به اعمال جنایتکارانه بزنی.  
 جوئل: تاریکه.  
 کلمنتاین: آره. اسم دوست دخترت چیه؟  
 جوئل: نایومی.  
 کلمنتاین در کشوها دنبال چیزی می‌گردد. چراغ قوه‌ای بیرون می‌آورد و نورش را به صورت جوئل می‌اندازد.  
 کلمنتاین: آها! حالا می‌تونم دنبال شمع و کبیرتا و قفسه لیکورا بگردم.  
 جوئل: فکر کنم باید بریم.  
 کلمنتاین: نه، اینجا خونه ماست! برای امشب — ( به نامه روی پیشخوان نگاه می‌کند ) — ما دیوید و روت لاسکین هستیم. می‌خوای کدومشون باشی؟ ترجیح می‌دم روت باشم، ولی آدم منعطفی هستم. ( در کابینت را باز می‌کند ) الکل! تو مشروب درست کن. منم می‌رم اتاق خوابو پیدا کنم و یه چیزی بپوشم که بیشتر روت بشم.

او خندان می‌دود طبقه بالا. خانه دارد محو می‌شود و فقط اسکلتش می‌ماند.

جوئل: (صدا می‌زند) من واقعاً باید برم. باید برم به بچه‌ها برسم.

صدا روی تصویر: نمی‌خواستم برم. خیلی عصبی شده بودم. فکر کردم شاید خول باشی. ولی آدمو به هیجان می‌آوردی. از طبقه بالا گفتمی.

کلمنتاین: (خشک) خُب برو.

جوئل: من رفتم. از در بیرون رفتم. احساس بچه کوچولوهای وحشت زده رو داشتم. سریع خودمو رسوندم کنار آتیش، تا کمتر تحقیر بشم. تو خیلی اهانت آمیز گفتمی "خُب برو."

کلمنتاین: (سرش را خم می‌کند پایین) اگه این بار بمونی چی می‌شه؟

جوئل: از در رفتم بیرون. دیگه خاطره‌ای وجود نداره.

کلمنتاین: برگرد، حداقل بذاریه خداحافظی بکنیم. بیا خیال کنیم از هم خداحافظی کردیم.

کلمنتاین پایین می‌آید، به شکلی مبهم و مکانیکی از میان محیطی که دارد محو می‌شود، می‌گذرد.

کلمنتاین: خداحافظ جوئل.

جوئل: دوستت دارم.

کلمنتاین لبخند می‌زند. همدیگر را می‌بوسند. کلمنتاین محو می‌شوند.

کلمنتاین: من —

## 142. خارجی. ساحل — شب

جوئل در حالی که دارد سریع طرف آتش می‌رود، به خودش می‌آید. این صحنه هم تکه تکه می‌شود. همه چیز محو می‌شود و جوئل است که تنها میان آن ساحل در حال محو ایستاده، آتش هم مانند عکسی از دوردست، ثابت مانده است.

## 143. داخلی/خارجی. ماشین راب و کرری — شب

جوئل در صندلی عقب نشسته، راب و کرری جلو نشسته‌اند.

کرری: بهت خوش گذشت؟

جوئل عبوسانه سر تکان می‌دهد.

کرری به صحبتش ادامه می‌دهد، اما صدایش در پس خاطرات از دست رفته جوئل قرار می‌گیرد، جوئل یاد آن خاطرات می‌افتد، خاطراتی که از پس پنجره ماشین می‌گذرند. او حالا خاطرات ماتی از کلمنتاین را می‌بیند که سریع از جلوی چشمش عبور می‌کنند. او یاد خاطره پیاده روی‌اش از خانه تا ساحل با راب و کرری،

می‌افتد. آن خاطره هم از بین می‌رود. تمام آن خاطرات تبدیل به خاکستر می‌شوند. همه چیز سیاه می‌شود.

**144.** داخلی. اتاق خواب جوئل - اوایل صبح  
هوارد نمایشگر را نگاه می‌کند. آخرین نقطه نورانی هم محو می‌شود. صفحه تاریک می‌شود. او خسته شده، چشم‌هایش گود رفته-اند. رو می‌کند به استن. استن از پس پنجره خیره طلوع آفتاب است.  
میرزوویاک: تموم شد.  
استن بر می‌گردد و بدون حرفی شروع به جمع کردن وسایل می‌کند. الکترونها را از سر جوئل بیرون می‌آورد، کابل‌ها را جمع می‌کند و کیف‌ها را می‌بندد. هوارد از تلفن کنار تخت شماره می‌گیرد. صبر می‌کند تا تلفن برداشته شود.  
صدای هولیس: سلام شما با خانه می‌روزمها تماس گرفتید. ما نمی‌تونیم —  
هوارد تلفن را قطع می‌کند.

**145.** داخلی. اتاق کار میرزوویاک - اوایل صبح  
مری در گوشه‌ای نشسته است، به نواری گوش می‌دهد و اشک می‌ریزد.  
صدای مری: ... بعد گفتمی باید، باید سقط جنین کنم.  
صدای میرزوویاک: مری خودت می‌دونی جفتمون سرش به توافق رسیدیم.  
صدای مری: گفتمی بهترین راه همینه.  
صدای میرزوویاک: خب فکر کردم همینه.  
صدای مری: ولی هوارد من نمی‌تونم اون بچه رو فراموش کنم! اون بچه من بود. بچه ما بود.  
صدای میرزوویاک: عزیزم به خاطر همین باید این کارو بکنیم. تا بعدش بتونی همون مری شادی که بودی باشی.  
مری: آره.

**146.** خارجی. جلوی ساختمان محل زندگی جوئل - اوایل صبح  
هوارد و استن آخرین وسایل را هم بار ماشین می‌کنند. او و هوارد به هم نگاه می‌کنند.  
استن: خب من می‌رم ماشینو بذارم سرجاش.  
میرزوویاک: ممنون استن. ممنون. (درنگ) بعداً حرف می‌زنیم.  
استن توجه ای نمی‌کند، فقط سوار ماشین می‌شود و می‌رود.

**147.** داخلی/خارجی. ماشین کلمنتاین - اوایل صبح

باتریک و کلمنتاین دارند از بوستون بر می‌گردند. کلمنتاین ساکت و ناراحت است. باتریک سعی می‌کند سکوت را بشکند. باتریک: می‌خوای نگره داریم یه قهوه بخوریم؟ کلمنتاین سرش را به نشانه "نه" تکان می‌دهد. سکوتی طولانی. باتریک: روی رودخونه ایستادن خیلی دلنشین بود. ممنون که گذاشتی باهات باشم. کلمنتاین چیزی نمی‌گوید. سکوت. باتریک: بازم بریم اونجا.

#### 148. خارجی. خیابان شهر - اوایل صبح

استن ماشین را در مقابل شرکت لوکونا پارک می‌کند. بیرون می‌آید و می‌رود طرف سواری خودش. مری با کارتونی پر از وسایل، از دفتر بیرون می‌آید.

استن: سلام.

مری: (از او می‌گذرد و مستقیم می‌رود طرف ماشینش) سلام.

استن: فکر کردم دیگه بر نمی‌گردد. می‌بینم وسایلتو برداشتی.

مری: درسته. وسائل خودمه.

استن: سرزنت نمی‌کنم. منم دیگه بر نمی‌گردم.

مری می‌ایستد و رو می‌گرداند طرف استن.

مری: قسم می‌خوری که از چیزی خبر نداشته‌ای؟

استن: قسم می‌خورم.

مری: پس تو ذهنمو پاک نکردی.

استن: معلومه که نه. خدایا نه.

مری: (براندازش می‌کند) و اصلاً شک نکردی که با من و اون با

هم هستیم؟ ندیدیمون رفتارمون غیر معقول باشه؟

استن: چرا، فقط یه بار.

مری به دقت نگاهش می‌کند و منتظر می‌شود ادامه دهد.

استن: هیچنا بود. تو ماشینش بودین. از سر کار داشتم بر می-

گشتم و شما دوتا رو دیدم. به نظر می‌اومد غافلگیر شدی. برات

دست تکون دادم، تو هم خندیدی.

مری: چه شکلی بودم؟

استن: (درنگ) خوشحال. آدم خوشحالی که یه راز داره.

مری می‌زند زیر گریه.

مری: و بعدش؟

استن: دیگه شماها رو اون طوری ندیدم. منم فکر کردم خیالاتی

شدم.

مری چیزی نمی‌گوید.

استن: مری من واقعاً ازت خوشم می‌آد. خودت اینو می‌دونی.

مری: چیز دیگه‌ای یادت نمی‌آد؟ چی پوشیده بودم؟ نزدیکش

وایستاده بودم؟ چه جوری سرمو رو ماشینش خم کرده بودم،

انگار ماشین مال من بود؟ وقتی خندیدم، اون چطوری نگاه ام کرد؟ همه چیزو بهم بگو.

استن: (فکر می‌کند) قرمز پوشیده بودی. فکر کنم یه پولیور قرمز بود با گلای کوچولو. تو سرتو رو ماشینش خم کرده بودی. (فکر می‌کند) اون یکم شبیه بچه‌ها شده بود. مدل نینی کوچولوهای مسخره چشم درشت و متحیر. تا حالا اون طوری ندیده بودمش. خوشحال بود. تو زیبا بودی. مثل آدمای عاشق بودین. مری: (می‌رود طرف ماشینش) ممنون استن.

می‌ایستد، اما بر نمی‌گردد به استن نگاه کند. مری: تو واقعاً مهربونی. (درنگ) ولی من عاشق اونم. می‌دونستم که عاشقشم. می‌دونستم! حالا دیگه مطمئنم. خُب باید چی کار کنم؟

استن با سر تایید می‌کند. مری بدون اینکه برگردد، دست تکان می‌دهد و می‌رود طرف ماشینش. وقتی به ماشین می‌رسد و در صندوق عقب را باز می‌کند، می‌بینیم آنجا پر از جعبه‌های حاوی پرونده‌های شرکت لوکونا است. او آخرین جعبه را هم آنجا می‌گذارد و در صندوق عقب را می‌بندد.

**149.** داخلی. اتاق خواب جوئل - صبح  
جوئل بیدار می‌شود. آپارتمان مثل همان وقتی است که می‌خواست بخوابد. از تخت بیرون می‌آید و می‌رود دستشویی.

**149 الف.** آپارتمان جوئل - صبح  
جوئل فرورفتگی در ماشینش را می‌بیند، نمی‌داند چطور این فرورفتگی ایجاد شده است. به آن دست می‌کشد، به اطراف نگاه می‌کند.

**150.** خارجی. ایستگاه قطار محل کار به خانه - صبح  
جوئل بر سکوی شلوغ، منتظر قطار است. سکوی آن طرف ریل خالی است. قطار می‌رسد. همه سوار می‌شوند. او به همراه سایر شاغلین سوار قطار شده است.

**151.** داخلی/خارجی. ماشین مری - صبح  
مری به نوار صدای ضبط شده اش گوش می‌دهد. گریه می‌کند. صدای عقب ماشینش پر از پرونده‌های شرکت لاکونا است.

**152.** داخلی. دفتر جوئل - صبح  
جوئل در یک اتاق کار سه گوشش، مشغول کار است. پریشان به نظر می‌رسد. تلفن می‌زند. عصبی است.



جوئل: سلام... نایومی؟ آره، سلام! چطوری؟ می‌دونم، می‌دونم. خیلی وقته. نه زیاد. تو چی؟ اوه، عالییه. مبارکه! می‌تونم شام مهمونت کنم تا جشن بگیریم؟ امشب؟ کاری ندارم. باشه، خوبه!

**153.** داخلی. آپارتمان مری - صبح  
مری روی وسایل نامرتبی که ستون شده‌اند نشسته است. می‌رزوویاک خسته، از پنجره، خیره بیرون است. بعد از سکوتی طولانی.

مری: پاتریک هنری می‌گه: "به خاطری نقشی که بازی می‌کنم، هر چقدر روحم را پریشان کند، می‌خواهم تمام واقعیت را بدانم؛ می‌خواهم بدترین چیزها را بدانم و آمادگی مواجه با آنها را پیدا کنم." این جمله رو دیشب پیدا کردم. هوارد، پاتریک هنری وطن پرست بزرگی بوده.

مری: از کاری که با مردم می‌کنی خوشم نمی‌آد.  
میرزوویاک: می‌فهمم. متاسفم. (درنگ) ولی من پرونده‌ها رو لازم دارم.  
مری: نه. حالا دیگه خاطرات مال منه.

**154.** خارجی. خیابان شهر - شب  
جوئل و نایومی دست در دست هم، قدم می‌زنند.  
نایومی: (به طور غریبی هوشیار) خُب... این همه وقت با کسی نبودی؟

جوئل: این دو سال خیلی خیلی تنها بودم.  
نایومی: متاسفم.  
جوئل: خُب - جدایی تقصیر من بود. ببخشید. حتی یادم نیست چی شد.

نایومی: اوه عزیزم. هر دو تایمون راهو بستیم. ما فرض مسلم می‌کردیم جفتمون -  
جوئل: دلم برات تنگ شده بود.  
نایومی: دل منم برات تنگ شده بود. (مکثی ناشیانه) چند وقته با کسی آشنا شدم.

جوئل: (سعی می‌کند ناراحت نشود) اوه! عالییه. عالییه!  
نایومی: استاد درسای مذهبییه. آدم خوبیه. اون آدم خوبیه.  
جوئل: متسفم. جداً نباید -  
نایومی: خوشحالم که زنگ زدی.  
سکوتی ایجاد می‌شود، بعدش نایومی جوئل را می‌بوسد.

**156.** داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب

کلمنتاین در تخت خوابیده و دارد گریه می‌کند. پاتریک کنار پنجره نشسته و عصبی دارد در دفتر خاطرات جوئل به دنبال نکته مفیدی می‌گردد.

**157.** خارجی. ایستگاه قطار محل کار به خانه - روز جایست خاکستری. سکو پر از کارمندهای کیف به دست و کت پوشیده است. آنقدر آنجا بی‌رنگ است که به نظر شبیه نمایی سیاه و سفید است. فقط یکی از آدمها جعبه قرمز قلب شکل شکلاتی زیر بغل زده. سکوی آنسوی ریل هم خالی است. در حالی که قطار خالی دارد وارد آن ایستگاه می‌شود، جوئل از آن جماعت جدا می‌شود و پله‌ها را دوتا یکی می‌کند، سریع از روگذر می‌گذرد و از آن طرف پله‌ها پایین می‌رود، قطار خالی حالا می‌ایستد. درهایش باز می‌شود و او خودش را به آن می‌رساند.

**158.** داخلی. آپارتمان کلمنتاین - شب جوئل از کلمنتاین خداحافظی می‌کند.  
کلمنتاین: پس بهم زنگ می‌زنی، نه؟  
جوئل: آره.  
کلمنتاین: کی؟  
جوئل: فردا خوبه؟  
کلمنتاین: امشب، فقط می‌خوام تلفن رو امتحان کنم.  
جوئل: باشه.  
جوئل خارج می‌شود. کلمنتاین از پنجره خانه اش او را نگاه می‌کند، جوئل دارد سوار ماشین می‌شود.

**159.** داخلی. آپارتمان جوئل - شب جوئل وارد می‌شود، بارانی‌اش را روی یک صندلی می‌اندازد و سریع می‌رود طرف تلفن.  
صدای نایومی: الو؟  
جوئل: سلام نایومی، منم جوئل. (درنگ) اوضاع چطوره؟  
صدای نایومی: خوبه. امروز زنگ زدم سر کارت. گفتن مریضی.  
جوئل: می‌دونم. امروز رفته بودم فکر کنم.  
صدای نایومی: آره، به خونه هم زنگ زدم. پیامو گرفتی؟  
جوئل: من تازه اومدم خونه.  
صدای نایومی: از صبح تا الان داشتی فکر می‌کردی؟  
جوئل صدای پیام را کم می‌کند و به آن گوش می‌دهد.  
جوئل: آره فکر کنم.  
صدای نایومی روی پیامگیر: (سرخوش) سلام. اونا گفتن مریضی! پس... کجا رفتی؟! دیشب خیلی بهم خوش گذشت. فقط می‌خواستم

سلامی کرده باشم، خُب پس... سلام. بهم زنگ بزن. خونه هستم. بهم زنگ بزن، بهم زنگ بزن، بهم زنگ بزن!  
صدای نایومی: خودمم.

جوئل: خودتی. (مکث) نایومی فقط... می‌ترسم اگه اینقدر سریع برگردیم پیش همدیگه، نتونیم به مشکلاتی که با هم داشتیم فکر کنیم...

نایومی: (نفسش خالی می‌کند) باشه جوئل. فکر کنم راست می‌گی.  
جوئل: دیشب خیلی بهم خوش گذشت. جدی می‌گم.  
نایومی: خُب من می‌رم بخوابم. خوشحالم که اتفاقی برات نیفتاده.  
جوئل: زودی بهت زنگ می‌زنم.  
نایومی: شب بخیر.

نایومی گوشی را قطع می‌کند. جوئل هم دقیقه‌ای با حسی غریب سر جایش میخ کوب است، بعد شماره نوشته شده روی دستش را می‌گیرد.

صدای کلمنتاین: چرا اینقدر طولش دادی؟  
جوئل: تازه رسیدم.

صدای کلمنتاین: هممم. دلت برام تنگ شده؟  
جوئل: تقریباً آره.

صدای کلمنتاین: هاها! گفتمی "آره". فکر کنم با هم ازدواج کنیم.  
جوئل: فکر کنم.

صدای کلمنتاین: فردا شب... ماه عسل روی یخا.

## 161. خارجی. رودخانه چارلز - شب

کلمنتاین قدم می‌گذارد روی یخ‌ها. جو هم عصبی دنبالش می‌آید.  
کلمنتاین: نگران نباش. این وقت سال حسابی یخ زده.  
جوئل: مطمئن نیستم.

کلمنتاین دست او را می‌گیرد. جوئل ناگهان اعتمادش جلب می‌شود.

جوئل: جای قشنگیه.

کلمنتاین دستش را فشار می‌دهد.

کلمنتاین: این طور نیست؟

او می‌دود و روی یخ‌ها سر می‌خورد. محکم از پشت به زمین می‌افتد. جوئل حالا تنهاست و او را نگاه می‌کند.

کلمنتاین: (می‌خندد) اوخ! کونم. خدایا!

جوئل: حالت خوبه؟

کلمنتاین: آره، بیا پیشم.

جوئل: خُب اگه... اگه بشکنه چی؟

کلمنتاین: اگه؟ الان واقعاً برات مهمه؟

کلمنتاین به پشت دراز می‌کشد و به ستاره ها نگاه می‌کند.  
 جوئل ترسیده است. به ساحل نگاه می‌کند.  
 جوئل: فکر کنم باید برگردم.  
 کلمنتاین: لطفاً بیا اینجا.  
 جوئل کمی این پا آن پا می‌کند، بعدش با احتیاط می‌رود طرف  
 او. کلمنتاین دستش را می‌گیرد و آرام پایین می‌کشدش. جوئل به  
 پشت روی زمین دارز می‌کشد، بدن‌هایشان کمی بهم چسپیده است.  
 جوئل می‌خواهد خودش را بگرداند به طرف او، اما از روی  
 کمرویی این کار را نمی‌کند. کلمنتاین دست او را می‌گیرد. آن  
 دو به ستاره‌ها نگاه می‌کنند. کلمنتاین لبخند می‌زند، چیزی  
 نمی‌گوید و به خاطر سرما، خودش را به او نزدیک‌تر می‌کند.  
 جوئل: گوش کن، می‌خوای یه کاری بکنیم؟  
 کلمنتاین: یه کاری بکنیم؟  
 جوئل: آره. می‌دونی — نمی‌دونم اسشمو چی می‌ذاری.  
 کلمنتاین: آه، اوممم...  
 جوئل: فقط چون اونقدر مست و نشئه نیستم که بدون حرف بتونم  
 کاری بکنم، ازت پرسیدم.  
 کلمنتاین: خُب، من —  
 جوئل: ببخشید. فقط دلم می‌خواست اینو بگم. اینجا مثل یه جای  
 رمانتیک درست حسابی می‌مونه و —  
 کلمنتاین: هی جوئل —  
 جوئل: — و باید اضافه کنم از با تو بودن عصبی هستم.  
 کلمنتاین: منم عصبیم.  
 جوئل: جدی؟ فکرشو نمی‌کردم.  
 کلمنتاین: خُب معلومه منو نمی‌شناسی.  
 جوئل: عصبیم چون بدجوری می‌خواامت.  
 کلمنتاین رو به آسمان لبخند می‌زند.  
 کلمنتاین: صور فلکی‌هایی رو که بلدی بهم نشون بده.  
 جوئل: اوه... ام... صور فلکی‌ها بلد نیستم.  
 کلمنتاین: اونایی که بلدی رو بهم نشون بده!  
 جوئل: باشه. اون اوسدیوسه.  
 کلمنتاین: کدوم؟  
 جوئل: اوناهاش. می‌بینی؟ یه جور کمان و بعدش صلیب! اوسدیوس  
 قوی.  
 کلمنتاین: خیلی مزخرفی. نه؟  
 کلمنتاین او را در حالی که چشمش به آسمان است، تماشا می‌کند.  
 جوئل: نه. اوسیدیوس همون جاست. کمان و صلیب.  
 کلمنتاین ضربه‌ای به بازوی جوئل می‌زند و دوباره به آسمان  
 نگاه می‌کند.  
 کلمنتاین: بس کن دیگه.

## 162. داخلی. ماشین جوئل - صبح

جوئل دارد می‌راند و از یک لیوان پلاستیکی، قهوه مزه مزه می‌کند. کلمنتاین روی صندلی بغلی خوابش برده. به خانه او می‌رسند. چند دقیقه‌ای جوئل صبر می‌کند، خجالت زده است، شک دارد او را بیدار کند یا نه؛ کلمنتاین خیلی آرام به نظر می‌رسد. جوئل با احتیاط دست او را لمس می‌کند. او بیدار نمی‌شود. جوئل دوباره دستش را تکان می‌دهد. هنوز هم هیچی. جوئل صورتش را لمس می‌کند.

جوئل: (نچوا کنان) کلمنتاین؟

اتفاقی نمی‌افتد. جوئل همان جا می‌نشیند. کمی تکانش می‌دهد.

جوئل: ببخشید بیدارت کردم، ولی —

کلمنتاین چشم‌هایش را باز می‌کند.

کلمنتاین: (لبخند سستی می‌زند) سلام.

جوئل: سلام. ببخشید بیدارت کردم، ولی رسیدیم.

کلمنتاین گردن بلند می‌کند و خانه می‌بیند.

کلمنتاین: باشه. (دوباره چشم‌هایش را می‌بندد، درنگ)

می‌تونم پیام خونه‌ات؟ می‌خوام پیام بچوام. خیلی خسته‌ام.

جوئل: (درنگ) آره، حتماً. باشه. خونم خیلی بهم ریخته‌ست.

کلمنتاین: بذار برم مسواکمو بیارم.

جوئل با سر تایید می‌کند. کلمنتاین لبخند می‌زند و از ماشین خارج می‌شود. جوئل او را که به خانه می‌رود تماشا می‌کند. سرش را به پشتی ماشین تکیه می‌دهد و چشم‌هایش را می‌بندد. کمی مضطرب، خسته و خوشحال است. چشم‌هایش را باز می‌کند و اتفاقی می‌بیند آدمی از آن طرف پیاده روی خالی، مستقیم به طرف خانه کلمنتاین می‌رود. او که نزدیک‌تر می‌شود، جوئل می‌فهمد یک مرد جوان است. مرد جوان نزدیک‌تر می‌شود و ما متوجه می‌شویم پاتریک است. جوئل او را بدون هیچ مقصود تماشا می‌کند، پاتریک ترجیحاً فقط چیزی برای نگاه کردن است. پاتریک به خانه کلمنتاین می‌خواهد برود، اما متوجه جوئل و ماشینش می‌شود. او عکس‌العملی نشان می‌دهد، اما عکس‌العملی درونی، از کنار خانه کلمنتاین رد می‌شود. جوئل او را از آینه عقب ماشین که دارد خیابان را پایین می‌رود، نگاه می‌کند. جوئل دوباره چشم‌هایش را می‌بندد. بعد از دقیقه‌ای صدای ضربه‌ای به شیشه راننده شنیده می‌شود. جوئل چشم‌هایش را باز می‌کند و می‌بیند پاتریک آنجا ایستاده. جوئل شیشه را پایین می‌کشد.

جوئل: بله؟

پاتریک: می‌تونم کمکتون کنم؟

جوئل: منظورتون چیه؟

پاتریک: می‌تونم کمکتون کنم؟

جوئل: نه .  
 پاتریک نمی‌داند چطور باید ادامه دهد. دوباره تلاش می‌کند.  
 پاتریک: اینجا چی کار می‌کنید؟  
 جوئل: برای چی همین سئوالی ازم می‌پرسید؟  
 پاتریک: اوه. (مکثی طولانی) خوب می‌خواستم ببینم می‌تونم  
 ازتون یه سیگار بگیرم قربان.  
 جوئل: نه ببخشید، سیگار نمی‌کشم.  
 پاتریک: باشه، ممنون.  
 پاتریک می‌رود. جوئل دوباره از آینه عقب نگاهش می‌کند.

**163.** داخلی. آپارتمان کلمنتاین - صبح  
 کلمنتاین اطراف خانه می‌گردد و لوازمش را می‌گذارد داخل  
 کیف. مسواک به دهانش است. او در انتخاب لباسها و آرایشش  
 دقت بیشتری می‌کند. یک پیام تلفن هم دارد پخش می‌شود.  
 صدای پاتریک: ...کلم، کجا رفتی؟ نگرانتم. احساس می‌کنم از  
 دستم عصبانی هستی، نمی‌دونم چی کار کردم. چی کار کردم؟ خیلی  
 دوستت دارم. هر کاری می‌کنم تا خوشحالت کنه. فقط بگو می‌خوای  
 چی کار کنم، تا انجامش بدم. بین صبح می‌آم بهت سر بزنم ببینم  
 چطوری. نگرانتم.

**163 الف.** داخلی. ماشین جوئل - صبح  
 جوئل منتظر است. کلمنتاین سریع از خانه با کیف و نامه‌هایش  
 بیرون می‌آید. سوار ماشین می‌شود.  
 کلمنتاین: وامانوس سینیور.  
 جوئل لبخند می‌زند، ماشین را روشن می‌کند و می‌راند. آنها از  
 کنار پاتریک که روی پله‌ای نشسته و دارد نگاهشان می‌کند، رد  
 می‌شوند. هیچکدام متوجه‌اش نمی‌شوند. کلمنتاین نامه‌ها را بالا  
 پایین می‌کند.  
 جوئل: دیشب واقعاً شب خوبی بود.  
 کلمنتاین: "خوب"؟  
 جوئل: دیشب بهترین شب زندگیم بود.  
 کلمنتاین: این بهتر شد، سینیور.  
 او به نامه کوچک کاغذ مانیلی که رویش اسم و آدرسش نوشته  
 شده نگاه می‌کند. آن را باز می‌کند، ازش یادداشت و نوار  
 کاستی در می‌آورد. یادداشت را می‌خواند.  
 کلمنتاین: مسخره ست. (بلند می‌خواند) کلمنتاین عزیز، ما  
 همدیگر را دیده‌ایم، ولی شما مرا به یاد نمی‌آورید. من برای  
 شرکتی کار می‌کنم که شما برای پاک کردن بخشی از خاطراتتان بهش  
 مراجعه کرده بودید.  
 جوئل: از این تبلیغات الکیاست.

کلمنتاین: (می‌خواند) شما خاطرات روابط دوساله‌تان با جوئل بریش را پاک کرده‌اید.

جوئل: خدایا، مسخره‌ست. از کجا می‌دونن ما هم می‌شناسیم؟ کلمنتاین شانه بالا می‌اندازد و نوار را داخل ضبط می‌گذارد. (اشاره: صدای نوار در پس‌گفتگوهای جوئل و کلمنتاین ادامه دارد.)

صدای کلمنتاین: اسم من کلمنتاین کروزی‌نکسیه و می‌خواهم جوئل بریش رو پاک کنم.

صدای میرزوویاک: درباره رابطتون بگید. صدای کلمنتاین: خوب اون یه آدم عوضیه. همین کافیه؟ صدای میرزوویاک: نه. فکر می‌کنم مطلبو باید بیشتر بشکافیم. جوئل: این چیه؟ کلمنتاین: نمی‌دونم.

صدای کلمنتاین: حتی نمی‌تونم نگاهش کنم. با اون لبخند بیمار و افتضاح و رقت‌آورش! با اون کارای احمقانش. می‌فهمید؟ خواسته زیادیه اگه بخوای با یه مرد درست حسابی بخوابی؟ جوئل: چی کار می‌کنی؟ کلمنتاین: من کاری نمی‌کنم.

صدای کلمنتاین: ...شاید باید همجنس باز می‌شدم. حداقلش می‌تونستم با یه آدم خوشگل بخوابم. نه این که با هم دیگه نمی‌خوابیم. نه، من که اسمشو با هم خوابیدن نمی‌ذارم. خوابیدن نیست... آدا در آوردنه. عزیزم بیا امشب آدا در بیاریم. چند تا شکلک و بعدش تموم می‌شه. آه... جوئل: چرا اینا رو ضبط کردی؟ اصلاً نمی‌فهمم داری چی کار می‌کنی.

کلمنتاین: این کار من نیست!

جوئل: صدای توه!

کلمنتاین: می‌دونم!

صدای کلمنتاین: ...حالا تنها چیزی که منو جلو می‌بره احساس ترحمه. خیلی وابسته‌ست. اون طرز نگاهش، مثل این می‌مونه از اینکه می‌رم بیرون و خوش می‌گذروم، شرمنده باشم. یعنی باید آدم خوش بگذرونه، مگه نه؟ شاید باید باهاش بشینم و تلویزیون ببینم و غر بزنینم. اینم یه کاره. می‌دونید، جوئل آدمیه که هیچ وقت تو زندگیش کاری نمی‌کنه... کلمنتاین: جوئل قسم می‌خورم نمی‌دونم این چیه.

صدای کلمنتاین: ...یادمه یه بار با خودم بردمش به یه رودخونه یخ زده. مثل دخترا ترسیده بود... جوئل ماشین را می‌گرداند.

جوئل: پس یکی این حرفا رو بدون اینکه بفهمی ضبط کرده.

کلمنتاین: نمی دونم! شاید یه چیزی از آینده باشه، مثلاً نگاه به آینده. مثل آینده اسکروچ! شاید نیرویی می‌خواد به ما کمک کنه. فکر کنم درباره این جور اتفاقات چیزایی خوندم. مطمئنم یه چیزایی خوندم.

جوئل: مزخرفه! مسخره ست. مزخرفه! بهش می‌گن سرود شب کریسمس، نه اسکروچ.

صدای کلمنتاین: ...آه، نمی‌خوام به این همه وقتی که حروم این رابطه من گفتم، اون گفت فکر کنم. مگه نه که یه رابطه یعنی خوش گذرونندن؟

جوئل ماشین را کنار خانه کلمنتاین نگه می‌دارد. کلمنتاین گریه می‌کند.

کلمنتاین: اینا رو من نگفتم. نمی‌دونم اینا چین. ببین فقط می‌خوام —

دیگر حرف نمی‌زند.

صدای کلمنتاین: ...یعنی مگه نباید اوقات خوش آدما، بیشتر از اوقات بدشون باشه؟ نمی‌دونم. نمی‌دونم باید چه انتظاری داشته باشم. ولی دیگه الان به آخرش رسیده. می‌خوام بچه دار شم. نمی‌تونم وقت خودمو با این جور بدبختیا تلف کنم. اصلاً گفتن نداره، ولی باید بچه‌هام از ژن این آدم مسخره داشته باشن؟ جوئل فقط خیره جلو شده.

کلمنتاین: (آرام و تسلیم شده) باشه، می‌رم.

از ماشین خارج می‌شود.

صدای کلمنتاین: ...اگه شبیه اون بشن، چطوری می‌تونم نگاهشون کنم؟ اصلاً کی می‌تونه نگاهشون کنه؟ می‌دونید به این مورد فکر کردم...

جوئل نوار را در می‌آورد، به او می‌دهد و در را می‌بندد. او می‌راند و کلمنتاین گریان را همان طور رها می‌کند. بعد از دقیقه‌ای سر و کله پاتریک از جایی نامعلوم پیدا می‌شود.

پاتریک: کلم چی شده؟ اوه عزیزم... من اومده بودم —

کلمنتاین: برو گمشو! برو گورتو گم کن! برو گمشو! برو گمشو!

### 163 ب. داخلی. ماشین کلمنتاین — صبح

کمی گذشته است. کلمنتاین آرام وارد خیابان محل زندگیه جوئل می‌شود. در دستش یک صفحه تلفن پاره شده است، که دور آدرس خانه جوئل خط کشیده شده. کلمنتاین ماشین جوئل را می‌بیند و کنارش پارک می‌کند.

### 163 ج. خارجی. آپارتمان جوئل — صبح



کلمنتاین کنار در ورودی ساختمان نمایان می‌شود. وقتی نزدیک می‌شود، فرانک در را باز می‌کند. او در را برایش نگه می‌دارد.

فرانک: سلام کلمنتاین.

کلمنتاین نمی‌داند او کیست، کمی ترسیده.

کلمنتاین: سلام.

**164 الف.** داخلی. داخل ساختمان محل زندگیه جوئل - صبح کلمنتاین در راهرو به دنبال شماره خانه جوئل می‌گردد. به خانه او می‌رسد. در نیمه باز است. می‌تواند از داخل صدای جوئل را بشنود، ولی نمی‌فهمد چه می‌گوید. برای دقیقه‌ای آنجا می‌ایستد، بعد وارد می‌شود.

**165.** داخلی. آپارتمان جوئل - روز

کلمنتاین به اطراف نگاه می‌کند؛ جایی نیست که او انتظارش را می‌داشته. خودش را به جوئل، که در اتاق مطالعه است، می‌رساند. به نظر می‌رسد اتاق غارت شده. جوئل دارد به صدای خودش گوش می‌دهد و یک نقاشی در دستش است. کلمنتاین بدون اینکه او بفهمد، می‌ایستد و گوش می‌دهد.

صدای جوئل: ... همه جا کلمنتاین. خودخواهی مطلق. کاملاً احساسات آدمای دیگه رو نادیده می‌گیره. کلمنتاین: سلام.

جوئل سر بلند می‌کند، چشم‌هایش قرمز است. به هم خیره می‌شوند. جوئل: سلام.

نوار صدای جوئل در پس زمینه پخش می‌شود. او نقاشی را بالا می‌گیرد تا کلمنتاین آن را ببیند. طرحی از کلمنتاین است، در لباس اسکلت.

جوئل: بین چی پیدا کردم.

کلمنتاین نقاشی را نگاه می‌کند، متاثر می‌شود و گیج. نمی‌داند چه بگوید.

کلمنتاین: منو خوب لاغر کشیدی.

صدای جوئل: اون مثله قطار داغون می‌مونه، آدما رو بهم می‌ریزه، با عبورش، آدمو آشفته و خراب می‌کنه و... کلمنتاین: جای قشنگی داری.

جوئل: ممنون. می‌دونی جای... جای نسبتاً ارزونیه. ازش خوشم می‌آد. جای مناسبیه. معمولاً اینقدر بهم ریخته نیست.

کلمنتاین: جای خوبیه.

صدای جوئل: ... به نظرم می‌آد تمامش بر اساس یه حس ناامنی بزرگ شکل گرفته.

جوئل: ببخشید سرت داد زدم.

صدای جوئل: اولش ادای شورش‌ها و آدمای مستقل رو در می‌آورد.

کلمنتاین: اشکالی نداره. (درنگ) ازت خیلی خوشم می‌آد. از اون حرفایی که زدم متنفرم.

جوئل: اینو قعطش می‌کنم.

کلمنتاین: نه. فکر می‌کنم... فکر می‌کنم منصفانه ست.

صدای جوئل: مثلاً که چی موهاشو این رنگی می‌کنه؟ همش مزخرفه. خیلی رقت انگیزه آدم سی سالش بشه و هنوز از این کارا بکنه.

جوئل: من از موهاش خوشم می‌آد.

کلمنتاین: ممنون.

جوئل: می‌تونم یه چیزی بیارم بخوری؟

کلمنتاین: ویسکی داری؟ سردمه.

جوئل: آره.

کلمنتاین درحالی که جوئل به آشپزخانه می‌رود، وارد اتاق کار می‌شود.

#### 165 الف. داخلی. آشپزخانه - روز

جوئل بطری تقریباً خالی ویسکی اسکاچ را از کابینت پیدا می‌کند. ته مانده‌اش را در دو لیوان پر می‌کند، بعد بیرون می‌آید.

#### 166 داخلی. اتاق کار جوئل - روز

جوئل با دو لیوان ویسکی وارد می‌شود. کلمنتاین روی مبل نشسته و گیج است. جوئل یک لیوان به او می‌دهد.

جوئل: ببخشید فکر کردم بیشتر دارم.

صدای جوئل: ... این اتفاقی بود که اون شب برام افتاد. فکر می‌کنم کلمنتاین فکر می‌کنه با خوابیدن یا حداقل نشون دادن قصد خوابیدن با بقیه می‌تونه اونا رو به خودش جلب کنه. فکر می‌کنم اون قدر سست و بیچارست که دیر یا زود می‌ره با همه می‌خوابه.

کلمنتاین: من این کارو نمی‌کنم.

جوئل: منم فکر نکردم این کارو می‌کنی.

کلمنتاین: چون این کارو نمی‌کنم.

جوئل: می‌دونم.

جوئل ضبط را خاموش می‌کند.

کلمنتاین: (گریه می‌کند) چون وقتی اینو می‌گی خیلی آزارم می‌ده. من این کارو نمی‌کنم.

جوئل: می‌دونم، متاسفم.

هر دو خیره هم هستند تا اینکه؛

کلمنتاین: معذرت می‌خواهم. باید برم. یکم قاطی کردم. فکر نمی‌کنم بتونم اینجا بمونم.  
جوئل: اوه، باشه. متاسفم.  
کلمنتاین بلند می‌شود.  
کلمنتاین: خُب پس... خداحافظ. در کل از دیدنت خوشحال شدم.  
جوئل: آره، منم. بهم خوش گذشت.  
کلمنتاین خارج می‌شود.

**168.** داخلی. راهروی آپارتمان - روز  
کلمنتاین از راهرو می‌گذرد. جوئل پشت سرش ظاهر می‌شود.  
جوئل: هی صبر کن.  
کلمنتاین: چیه؟  
جوئل: فقط می‌خواستم...  
نمی‌داند چه بگوید، مکث می‌کند.  
کلمنتاین: چیه؟  
جوئل: می‌خواستم... می‌خواستم... کونت چطوره؟  
کلمنتاین: درد می‌کنه، کبود شده.  
جوئل: ببخشید، بدجوری زمین خوردی. یعنی، یه جورایی وقتی فهمیدم زنده‌ای خنده دار بود.  
کلمنتاین: آره، برای خنده خوب بود.  
جوئل: نه منظورم این نبود.  
کلمنتاین: ولش کن، ببین باید برم. مراقب خودت باش.  
جوئل: تو هم مراقب خودت باش.  
کلمنتاین به راهش ادامه می‌دهد.  
جوئل: صبر کن!  
کلمنتاین: چیه؟  
جوئل: من یه اسم رنگ موی جدید پیدا کردم.  
کلمنتاین: (سر نمی‌گرداند) جدّاً؟  
جوئل: قهوه‌ای در جدال با مرکز علوم تحقیقات.  
کلمنتاین: (به راهش ادامه می‌دهد، حالتش هم عوض نشده) یکم سنگینه.  
جوئل: صبر کن!  
کلمنتاین می‌ایستد و رویش را می‌گرداند طرف جوئل.  
کلمنتاین: (بی طاقت) چیه جوئل؟ چی می‌خوای؟  
جوئل: (گیج) نمی‌دونم. (مکث) فقط صبر کن. می‌خواهم یکم صبر کنی.  
برای مدت طولانی نگاهشان بهم گره می‌خورد. چهره کلمنتاین بی-حالت است، نگاه جوئل نگران است و ابروهایش در هم فرو رفته. کلمنتاین سکوت را می‌شکند.  
کلمنتاین: باشه.  
جوئل: جدّاً؟

کلمنتاین: جوئل من یه زن کامل نیستم. من فقط یه دختر قاطی-  
ام که دنبال یه ذهنیت می‌گرده. من عالی نیستم.  
جوئل: الان نمی‌تونم به چیزایی که همیشه بابتشون ازت بدم می-  
اومده فکر کنم.  
کلمنتاین: ولی بهشون فکر می‌کنی. تو بعداً بهشون فکر می‌کنی. و  
من با تو حوصله‌ام سر میره و احساس می‌کنم گیر افتادم چون  
مطمئنم این اتفاق برام می‌افته.  
جوئل: باشه.  
کلمنتاین: باشه.